

WWW.PARVIZSHAHBAZI.COM



متن کامل برنامه شماره ۶۷۱ گنج حضور - پرویز شهبازی

مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۳۰۲۰

پیشتر آ، پیشتر، چند از این رهزنی؟

چون تو منی من توام، چند تویی و منی؟

نور حقیم و زجاج، با خود چندین لجاج؟

از چه گریزد چنین، روشنی از روشنی؟

ما همه يك کاملیم، از چه چنین آحولیم؟

خوار چرا بنگرد، سوی فقیران غنی؟

راست چرا بنگرد سوی چپ خویش خوار

هر دو چو دست تواند، چه ثمنی، چه دنی؟

ما همه يك گوهریم، يك خرد و يك سریم

ليك دویین گشته ایم، زین فلكِ منحنی

رخت از این پنج و شش، جانب توحید کش

عرعر توحید را چند کنی مُنشی؟

هین ز منی خیز کن، با همه آمیز کن

با خود خود حبه‌ای، با همه چون معدنی

هر چه کند شیرنر، سگ بکند هم سگی

هر چه کند روح پاک، تن بکند هم تنی

روح یکی دان و تن گشته عدد صد هزار

همچو که بادام‌ها در صفتِ روغنی

چند لغت در جهان، جمله به معنی یکی

آب یکی گشت، چون خاییه‌ها بشکنی

جان بفرستد خبر، جانبِ هر بانظر

چون که به توحید تو دل ز سخن برکنی



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۳۰۲۰ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

**مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۳۰۲۰**

## پیشتر، پیشتر، چند از این رهزنی؟

### چون تو منی من توام، چند تویی و منی؟

پس بیت را به چهار قسمت تقسیم کنیم، قسمت اول مصرع اول می‌گوید که: جلوتر بیا باز هم جلوتر، به که می‌گوید؟ به هر انسانی. چرا این را می‌گوید؟ برای اینکه انسان از جنس هوشیاری است، از جنس بودن است و آمده رفته در ذهن، بر اثر چسبیدن به چیزهای این جهانی نظیر باورها دردها و چیزهای فیزیکی من درست کرده که اسمش من ذهنی است و به جدایی افتاده.

بنابراین همین طور که ما به عنوان من ذهنی نمی‌توانیم به خدا نزدیک بشویم، به همدیگر هم که از جنس خدا هستیم نمی‌توانیم نزدیک بشویم. یعنی بیش از حد نمی‌توانیم نزدیک بشویم. برای این که عشق ما به انسانهای دیگر هم از طریق عشق نیست! بلکه یک جور عشق مصنوعی است که من ذهنی ما به من‌های ذهنی دیگر که درست کرده بوجود آورده و این عشق نیست.

پس اگر یک کسی به طرف من بیاید و پیشتر بیاید، پیشتر بیاید و جلوتر بیاید باید همین طور که دارد می‌آید نیروی جدایی کننده من ذهنی را خنثی کند. برای خنثی کردن نیروی جدا کننده، باید من ذهنی را کوچکتر کند، هم هویت شدگی‌ها را شناسایی کند بیاندازد. با کوچکتر کردن من ذهنی، من اصلی ما خدایت ما بزرگتر می‌شود و یواش یواش ما تبدیل می‌شویم.

پس اگر ما بتوانیم به انسانهای دیگر نزدیک بشویم نه بوسیله من ذهنی که برای مقاصد بیشتر کردن هم هویت شدگیها نزدیک می‌شود. من ذهنی وقتی به کسی نزدیک می‌شود می‌گوید: چه چیزی برای من در می‌آید؟ چه چیزی به من اضافه می‌شود؟ اگر اضافه می‌شود جلوتر بیایم، اگر نمی‌شود برای چی جلوتر بیایم؟

بنابراین جدایی را حفظ را می‌کند من ذهنی را حفظ می‌کند. من ذهنی یک نیروی وحدت بخش نیست و برای همین است که در قسمت دوم مصرع اول می‌گوید که: چقدر می‌خواهی راهزنی کنی؟

منظور از راهزنی این است که ما که خدایت هستیم، امتداد خدا هستیم و هوشیاری هستیم و آمدیم به این جهان فکر کردیم نظیر خودمان را داریم می‌سازیم ولی یک تصویر ذهنی ساختیم و فکر می‌کنیم تصویر ذهنی



هستیم. می‌بایستی که از خواب این من ذهنی و چسبیدن به این چیزها بیدار بشویم و برگردیم هوشیارانه در حالی که زنده هستیم در این تن، با خدا یا زندگی یکی بشویم. یعنی دوباره همان هوشیاری بشویم که از اول بودیم، منتها الان هوشیارانه. این کار اسمش بیدار شدن از خواب ذهن است و بیدار ماندن است. یا تبدیل هوشیاری جسمی من ذهنی به هوشیاری حضور است. یا تبدیل یک منی است که متکی به جهان است به منی که قائم روی خودش است.

این هدف انسان است و هر چه زودتر این کار انجام بشود بهتر است. اما من ذهنی فقط یک من تقلبی و تصویر ذهنی نیست! آثاری دارد. آثارش این است که اولاً یک مرکزیتی دارد که در مرکزش که فعلاً مرکز ماست یعنی دل ماست، یک تعداد باورهایی دارد که ما با آن باورها هم هویتیم.

بنابراین آن باورها هسته مرکزی ما را تشکیل می‌دهند و اگر خارج از آن باورها و رفتارها و حتی شخصیت‌های فرعی مثل عادت‌ها برخی رفتارهای عمومی که ما با آنها هم هویتیم، چیزی بیاید یعنی خارج از آنها چیزی بیاید ما قبول نداریم. در واقع با هر چه که هم هویتیم چه درد باشد، چه باور باشد، چه چیز مادی باشد چه انسان دیگری باشد در دام و زندان آن هستیم ولی نمی‌دانیم.

اما یک چنین بافت ذهنی توأم با دردها که مرکز ماست راهزنی می‌کند. راه کی را می‌زند؟ اول این که گفتیم: همه انسانها که آمدند به این جهان من ذهنی درست کردند باید من ذهنی را رها کنند و هوشیارانه برگردند بسوی زندگی و آن هوشیاری اولیه بشوند و روی خودشان قائم بشوند و در حالت ایده‌آل به بینهایت خدا زنده بشوند. خوب در راه برگشتن موانعی وجود دارد و این مانع‌ها وقتی سر راه ما سبز می‌شوند موقع برگشتن، در حالی که داریم سعی می‌کنیم چه من ذهنی خودمان باشد چه من ذهنی دیگران اینها راهزنند.

پس بنابراین فرض کنیم شما به برنامه گنج حضور گوش می‌کنید و مرتب گوش می‌کنید و یادداشت بر می‌دارید عمل می‌کنید و تمام تمرکز هم روی خودتان است با کسی هم کار ندارید، اما من ذهنی خودتان مرتب راهزنی می‌کند. یعنی موانعی پیش می‌آورد که نگذارد شما این کار را بکنید. اما فقط من ذهنی شما نیست. من‌های ذهنی بیرون هم اثر دارند.

بطور کلی این حالت راهزنی ما و دیگران از قانون فیزیک جدید پیروی می‌کند، که می‌گوید ناظر جنس منظور را یا تماشاگر جنس انسان مورد تماشا را (کار ما با انسان است دیگر) تعیین می‌کند. معنیش این است که اگر شما دلتان مادی باشد، در مرکزتان درد باشد، روی بچه‌تان یک اثری می‌گذارید وقتی به او نگاه می‌کنید. اگر دلتان از





جنس خدا باشد عدم باشد باز شده باشد، بینهایت خدا باشد یعنی از خواب ذهن بیدار شده باشید، آمده باشید روی هوشیاری قائم شده باشید، به جهان متکی نباشید به بچه‌تان که نگاه می‌کنید یک اثر دیگری می‌گذارید. پس شما در مرکزتان زندگی باشد بچه‌تان را همسرتان را مردمان دیگر را زندگی می‌بینید بنابراین اثری که می‌گذارید سازنده است آنها به زندگی زنده می‌شوند. پس راهشان را نمی‌زنید.

ولی اگر من ذهنی داشته باشید من ذهنی مرکزتان باشد، دردهایتان مرکزتان باشد، آن باورهای هم هویت شده مخصوصاً فکرهای منفی مرکزتان باشد وقتی نگاه می‌کنید به بچه‌تان به همسرتان به دوستانتان به کسان دیگر، اثر مخرب می‌گذارید، یعنی راهشان را می‌زنید، این قانون کلی است.

**پس شما باید يك قلم و كاغذ برداريد حتماً اين كار را بكنيد. نكنيد قانون جبران را انجام نمی‌دهيد.**

دوباره من تکرار می‌کنم این که شما این ابیات را معنی ادبی بکنید و بگویید که بلی ما فهمیدیم که درآ پیشتر یعنی بی‌پیشتر و انسانها رهن هم هستند، ما فهمیدیم. فایده ندارد. شما باید بدانید در حالی که خودتان زیر نورافکن خودتان هستید اولاً من ذهنی شما چه جوری راه شما را می‌زند، چه کار می‌کنید؟ تا به حال یاد گرفتید مثلاً توقعات شما، کنترل شما، ترس شما، خشم شما راه شما را می‌زند.

هر موقع توقع دارید می‌روید توی ذهن، راه زدن شما یعنی چی؟ یعنی این که من در این لحظه می‌خواهم تسلیم بشوم و تسلیم شدن یا پذیرش اتفاق این لحظه مرا از جنس زندگی می‌کند، ولی یک چیزی نمی‌گذارد، حالا کی نمی‌گذارد؟ من ذهنی شما در وهله اول، یک دفعه یادم می‌افتد که بچه‌ام به من زنگ نزد، برای چی بچه بزرگ کردم؟ رفتی توی ذهن دیگر.

توقعات دیگر از مردم یا دردهای گذشته، یک دفعه می‌بینم که حالم گرفته شد. چی شد؟ نمی‌فهمم چی شد؟ یکدفعه یادم افتاد که بیست سال پیش یک کسی یک کار بدی به من کرده. علی‌الاصول من ذهنی چون هوشیاری جسمی دارد، خودش را که شما باشید که من ذهنی دارید، اینطوری می‌بیند، یا ناقص می‌بیند یا قربانی، یا می‌گوید که یک سری اتفاقات باید می‌افتاد نیفتاد، یک سری اتفاقات نباید می‌افتاد افتاده.

خانمی که الان ۵۰ سال دارد می‌گوید در ۱۶ سالگی من را دادند شوهر به کسی که دوستش نداشتم، در ضمن نمی‌خواستم ازدواج کنم! چرا این اتفاق افتاده؟ الان ۵۰ سال‌ام است. رفتم یک سال ماندم طلاق گرفتم. یا نه می‌گوید: همین شوهر را حالا ادامه دادم ولی انتظار داشتم که، حالا دوستش ندارم و زور کردند اینها، حداقل یک



خانه بزرگ بخرد، مسافرتی ببرد، به بچه‌ها برسیم و اینها، نه تنها خانه بزرگ نخرید، خانه اصلاً نخرید، بلکه رفت تریاکی شد، چرا این اتفاق افتاد. حالا بنابراین من قربانی اتفاقات هستم. قربانی هستم، چه کار کنم؟

نیستید! نیستید! بر صدف آید ضرر نی بر گهر، شما هوشیاری ایزدی هستید، هوشیاری ایزدی آسیب پذیر نیست، این پوسته و این من ذهنی کوچک و بزرگ می‌شود با فکر. یا می‌گویید که آن اتفاقات نیفتاده من ناقص هستم، خیلی از مردم خودشان را ناقص می‌بینند، چرا؟ برای این که به یک سری چیزها نرسیدند و خودشان را مقایسه می‌کنند، چون من ذهنی دارم خودشان را مقایسه می‌کنند. می‌گویند چرا این رسیده من نرسیدم؟ و فکر می‌کنند که در آن گلیم من ذهنی که گلها را پهلوی هم چیدند، چون جای بعضی گلها خالی است، یا گلها بد است. می‌خواستم خانه بزرگ بخرم مال خودم باشد ولی اجاره است! تازه آن اجاره هم خیلی بد است. پس گل‌اش ضعیف است به درد من نمی‌خورد ناقصم.

حالا من از شما سؤال می‌کنم شما خودتان را ناقص یا قربانی می‌بینید، اگر می‌بینید نبینید، نبینید، علی‌الاصول اگر شما با تغییر فکر کوچک و بزرگ می‌شوید. پس معلوم می‌شود این من ذهنی را می‌شود عوض کرد، این من ذهنی قابل تغییر است، چیزی که قابل تغییر است ما این نیستیم، ما یک هوشیاری دیگری هستیم.

حالا دوباره برگردیم به آن سؤال، که شما بوسیله من ذهنیتان راه خودتان را چه جوری می‌زنید؟ پیدا بکنید. چه جوری من مزاحم خودم هستم؟ آیا عادت‌هایی دارم، حتی اعتیاد دارم، نه اعتیاد به هروئین و تریاک و این چیزها، اعتیاد مثلاً به اینترنت دارم، اعتیاد به تماشای برخی برنامه‌ها دارم، برنامه‌های تلویزیونی، بعضی سریالها دارم روزی شش ساعت صرف این کارها می‌کنم، اگر اینها نباشد من ناراحت می‌شوم. اعتیاد به خوردن دارم، اعتیاد به خرید دارم، اعتیاد به غیبت دارم، اعتیاد به انتقاد دارم، انتقاد و بدگویی اینها مال من ذهنی است راه شما را می‌زند.

**پس باید پیدا کنید که من راه خودم را خودم چه جوری می‌زنم؟ جلوی خودتان را بگیرید. دو: شما پیدا**

**کنید راه مردم را چه جوری می‌زنید؟** نگویند که من راه کی را زدم تا حالا! مگر می‌شود من راه کسی را بزنم؟ اینطوری بگوییم شما که پا می‌شوید راه می‌افتید صبح تا شب، چند نفر از دست شما واکنش نشان می‌دهند، به ذهن می‌روند؟ چند نفر را تحریک می‌کنید و به ذهن می‌برید در روز و چه جوری؟ چی می‌گویید؟ و چکار می‌کنید؟ چه حالت‌هایی از من ذهنی شما بالا می‌آید؟ توجه کنید هوشیاری حضور، خدائیت نمی‌تواند گیر بدهد به کسی. اگر کسی به شما گیر می‌دهد یا شما به کسی گیر می‌دهید، یعنی کسی شما را به واکنش وا می‌دارد، شما



کسی را به واکنش وا می‌دارید، اینها من‌های ذهنی باهم باصطلاح تبادل رفتار می‌کنند، کنش و واکنش نشان می‌دهند، آن را هم بنویسید،

سوم بفرمائید بنویسید یا به خودتان بگویید پیدا کنید، **من‌های ذهنی دیگر روی من چه جوری اثر می‌گذارند؟** من ذهنی که ممکن است روی شمار اثر می‌گذارد خیلی نزدیک به شما باشد ممکن است همسر شما باشید، ممکن است بچه شما باشد، برادر خواهر، پدر مادر شما باشند، دوستان شما باشند، چه جوری؟ چه خاصیتی از من شان به چه خاصیتی از من ذهنی شما گیر می‌دهد؟ کجاها شما ضعف دارید؟ پیدا کنید، پیدا کنید! و وقتی آنجا می‌رسید شما، می‌دانید که راهتان زده خواهد شد یا راه دیگران را خواهید زد احتیاط کنید، تیز باشید، بکشید عقب ناظر رفتارتان باشید، مواظب خودتان باشید، همیشه خودتان زیر نور افکنید.

شما می‌گویید که خیلی خوب این آدم آمد، من الآن چه جوری می‌خواهم زیر نفوذ او قرار بگیرم؟ و شما نگویید که من پهلوان هستم، هیچکس مرا نمی‌تواند تحت تأثیر قرار بدهد، شما تحت تأثیر اخبار قرار می‌گیرید، یک برنامه تلویزیونی قرار می‌گیرید، زیر نفوذ یک فیلم درمی‌آیید، زیر نفوذ اخبار درمی‌آیید. یعنی اینطوری نیست که یک آدمی با شما معاشرت کند و شما ادعا کنید که چون پهلوان هستم هیچ اثری نمی‌پذیرم. ما روی همدیگر اثر می‌گذاریم.

برای همین می‌گوید که پیشتر آ پیشتر، یعنی هی بیا از جنس حضور بشو، با من قاطی بشو، یکی بشو، این را کی می‌گوید؟ آدمی مثل مولانا می‌گوید که به زندگی زنده شده است و به بی‌نهایت خدا زنده شده است، درست می‌بیند. می‌بیند که ما از جنس هوشیاری هستیم ولی به دویی افتاده‌ایم. پایین می‌گوید ما همه یک گوهریم ولی از دست این فلک منحنی دو تا شده‌ایم، ما یک سرو هستیم، پایین می‌گوید سرو خمیده شده، سرو بی‌نهایت خداست که در ما به خودش زنده می‌شود.

بعد می‌گوید: چون تو منی من توام، چرا؟ برای اینکه من هوشیاری خدایی ام تو هم هوشیاری خدایی هستی، تو آمدی رفتی یک تصویر ذهنی درست کردی من هم آمدم رفتم به جهان یک تصویر ذهنی درست کردم. پیشتر بیاییم به هم کمک کنیم. من برمی‌گردم دوباره همان هوشیاری بودم که از اول بودم، می‌شوم، این من ذهنی را رها می‌کنم. تو هم همینطور. پس بنابراین من و تو هوشیاری هستیم.

امروز این بیت را دوباره خواهم خواند. محصول نهایی انسان این است که: **گوینده و شنونده هوشیاری باشد یا خدا باشد، این محصول نهایی است.** به نظر آن کسی که قربانی جهان است، قربانی اتفاقات است یا ناقص است،



نمی‌شود این، برای اینکه یکی از خصوصیت‌های نقص این است که من قابلیت خدا را ندارم، چرا؟ من یک باشنده ناقصم، خدا هم یک باشنده کامل است. در حالیکه حس جدایی می‌کنیم ما، چه جوری می‌توانیم با او یکی بشویم؟ ما تا حالا سعی کرده‌ایم حداقل با همسرمان یکی بشویم، نمی‌توانیم. خوب پس نمی‌شود این اصلاً، چون ناقصم. این درست نیست، این دید، دید من ذهنی است.

دید مولانا درست است. حداقل ما قبول می‌کنیم که تمام انسانها از جمله من و تو یکی هستیم. حالا که اینطوری است چقدر ما، من باید بگویم من منم، تو تویی. من یک من ذهنی درست کنم با خصوصیتی که دارد، بلند شوم بگویم می‌دانم. در عوض تو نمی‌دانی، حق با من است، شکایت کنم خشمگین بشوم، هی بخواهم که به این هم هویت شدگی‌ها اضافه کنم. اگر به من ندهند خشمگین بشوم واکنش نشان بدهم، مقدار زیادی درد انباشته کنم، اینها را هم دلم قرار بدهم. اینها هم منی است. تو هم همین کار را بکنی.

چقدر ما باید این کار را بکنیم؟ برای چی این کار را می‌کنیم؟ نباید بکنیم. ما باید به هم کمک کنیم که بیدار بشویم، چاره دیگر نداریم. چون اگر تو تویی باشی، یعنی تو تو باشی، یعنی همان من ذهنی باشی، من من باشم و این خصوصیت‌های من را حفظ کنیم، یعنی تو بگویی که من می‌دانم من بگویم من می‌دانم. آن که تو می‌دانی، همین دانش ذهنی مرکز شما باشد، هسته مرکزی شما را تشکیل بدهد، مال من هم همینطور. دردهای من مرکز مرا تشکیل بدهد مال تو هم همین طور. حس نقص بکنیم، حس قربانی کنیم و بخواهیم برنجیم از هم، رنجشها را انبار کنیم، بکویم کینه کنیم، با همدیگر در بیفتیم، پایین می‌گوید لجاج. با همدیگر کار داشته باشیم، نگذاریم که او آزادانه زندگی کند، من زندگی نکنم، توی درد باشم که بخواهم تو هم توی درد باشی تو هم زندگی نکنی، چقدر باید این کار را بکنیم؟ این اشتباه دید است.

پس چاره ما این است که اول ببینیم **که من چه جوری راه خودم را می‌زنم؟ چه جوری راه مردم را می‌زنم؟ و کی‌ها راه من را می‌زنند؟** و هر کسی نور افکن روی خودش روشن کند و پیدا کند که توی این من ذهنی چه چیزی بوجود آمده که من حس نقص می‌کنم. و این حس نقص که بوسیله هوشیاری جسمی من صورت می‌گیرد اشتباه است، حس قربانی بودنم اشتباه است، و من می‌توانم به عنوان هوشیاری مثل بقیه هوشیاری‌ها باشم می‌توانم انسانهای دیگر را انسان ببینم حداقل در این لحظه از جنس ناظر باشم در حالیکه اتفاق این لحظه را قبول می‌کنم از جنس اتفاق نباشم، از خرد زندگی که در آنموقع از من رد می‌شود استفاده کنم بینش خودم را عوض کنم و یواش یواش دید این شخصیت‌های فرعی را که در من هست، آن اعتیادها، آنها را هم شناسایی کنم،





یکی به یکی بگذارم کنار، ابعاد وجودیم را تقویت کنم، جسمم را حفظ کنم ورزش کنم، غذای خوب بخورم، مسمومش نکنم، ببینم چه چی تویش می‌ریزم، فکرم را تقویت کنم، هیجانانتم را ببینم، ببینم که من بعضی موقع‌ها درد ایجاد می‌کنم، دردهایی مثل حس تنهایی، حس نقص، حس حسادت، حس خشم، حس رنجش اینها را ببینم و بدانم که اینها در واقع هیجانانتهایی نیستند که به طبع من و به جسم من سازگار باشند، بجایش مرتب لطافت عشق را، شادی بودن را که از مرکز عدم من ساطع می‌شود از اصل من ساطع می‌شود جایگزین کنم.

هر موقع اتفاق این لحظه را می‌پذیرم، آن شادی بودن از من صادر می‌شود. از آن استفاده کنم، دائماً حرکت کنم، که زندگی پر از تحرک است و جانم را تقویت کنم. در هر چهار بعدم حرکت کنم، اینها را انجام بدهم ببینم چی می‌شود. لحظه به لحظه هم اجازه بدهم که بجای این که تویی و منی را تجربه کنم، از جنس خود اصلیم بشوم. اینها تمریناتی است که ما باید بکنیم.

در برنامه امروز پس از این بیت من تعداد محدودی ابیات مثنوی برایتان خواهم خواند، **قصد این است که بدانیم چه جوری راه خودمان را می‌زنیم. دوباره چه جوری راه دیگران را می‌زنیم. چه جوری دیگران راه ما را می‌زنند.** و همینطور خوب بفهمیم که چه اتفاقی برای ما افتاده که ما حس نقص و حس قربانی بودن را در این لحظه می‌کنیم و ببینیم که آیا این دو تا شناسایی را می‌توانیم بکنیم که ما نه حس نقص هستیم، نه حس قربانی بودن و ضرری به ما نخورده و همانطور برگردیم ببینیم که آیا ما در این برگشت از من ذهنی به من اصلی یا به فضای یکتایی تقلید می‌کنیم؟

در اثر گذاری دیگران از ما امروز خواهیم خواند اگر کسی ۳۰ سال مولانا خوانده ولی هنوز نرسیده شما نباید به ایشان نگاه کنید بگویید که حالا که ایشان ۳۰ سال مولانا خوانده و به جایی نرسیده من چرا مولانا بخوانم؟ شما هستی ایشان ایشان، شما خودتان را با ایشان مقایسه نکنید.

یک کسی ممکن است در عرض دو ماه به حضور برسد با چند تا بیت از مولانا، یک کسی هم ۴۰ سال محقق مولانا باشد هنوز نرسد. چرا که توی ذهنش است. روی خودش کار نمی‌کند، معنی ادبی می‌کند، با خودش کار ندارد بیشتر با مردم کار دارد، عیبهای مردم را فقط توضیح می‌دهد، ولی خودش پر از عیب است.

اگر شما تقلید می‌کنید از چنین آدمهایی نکنید و به خودتان آموزش بدهید که: قانون تکامل هوشیاری می‌خواهد من ذهنی مرا تبدیل کند، حالا این آقا یا خانم ۴۰ سال روی خودش کار می‌کند و نرسیده به من چه؟ من مقاومت نمی‌کنم من تقلید نمی‌کنم، من آن شخص را رهبر خودم نمی‌کنم و نمی‌گویم آن نرسیده من هم نخواهم رسید.



اگر شما تسلیم می‌شوید اتفاق این لحظه را می‌پذیرید خرد زندگی از شما عبور می‌کند، آن خرد به داد شما می‌رسد چه کار دارید به دیگران؟ اینها را هم خواهیم خواند.

اما در جلسه گذشته یک قصه نسبتاً خنده داری هم خواندیم که دوباره چند بیت از آن را برایتان می‌خوانم و آن این بود: گفت که یک پدری که در مورد ما انسانها خداست زندگی است، دخترش را می‌خواست شوهر بدهد برای اینکه وقتش داشت می‌گذشت، در مورد ما هم زمان آن رسیده که هوشیاری روی خودش منطبق بشود یا خدا در یک باشنده‌ای که اسمش انسان است بخودش زنده بشود.

پس ضرورت ایجاب می‌کند که ما که دخترش هستیم به عنوان هوشیاری بفرستد به این جهان، نمی‌تواند صبر کند، ضرورت تکامل هوشیاری در این مرحله که ما از حیوان تبدیل شدیم به انسان، در همین انسان زندگی، هوشیاری، خدا حالا هر چی اسمش را می‌گذاریم بودن در او بخودش قائم می‌شود، اصلاً ربطی نه به دین دارد نه به نژاد دارد، نه به سن دارد. یک موجودی است اسمش انسان است، ما هم می‌شناسیم که چه جوری است. در هر انسانی این اتفاق باید بیفتد.

ولی وقتی دختر را شوهر می‌دهد به او می‌گوید که این داماد در حد ما نیست، شبیه ما نیست، از جنس ما نیست، یعنی چی؟ یعنی ما که هوشیاری هستیم می‌آییم به این جهان که با همین مفاهیم مثل پول، مثل مقام، مثل داشتن و هر چه بیشتر بهتر، ما برخورد می‌کنیم، این‌ها در سطح ما نیستند.

آن پدر می‌گوید، خدا می‌گوید به ما بعنوان دخترش. تو نباید حامله بشوی از این دنیا، و حامله بشوی یعنی چی؟ یعنی اتفاق وقتی می‌افتد شما باید اتفاق را تمام کنید و چیزی از این اتفاق نپرد توی شکم تو، که مثلاً برنجی، مثلاً خشمگین بشوی، وقتی یک اتفاقی در این لحظه می‌افتد و شما با رنجش از آنجا پا می‌شوید می‌روید حامله شدی، افتاد آنجا، این بچه نامشروع است، خدا به شما گفته که با دنیا برو حالا یک خُرده عشق بازی کن ولی حامله نشو! ولی ما حامله شدیم، ولی باید بدانیم یک جوری بچه را شناسایی کنیم، بیندازیم، یعنی رنجش را باید بیاندازیم، هم هویت شدگی را بیندازیم.

به ما گفتند که شما بروید کار کن، فکر کن ولی با قضاوتها هم هویت نشو، یعنی با نتیجه دانش که قضاوت است دیگر خوب و بد، حتی آن داستان معروف آفرینش هم، گفت میوه درخت دانش را که قضاوت است نخور و خورده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۱۹

## چون ضرورت بود، دختر را بداد      او بناگفوی، ز تخویفِ فساد

چون وقت دختر می‌گذشت، دختر را شوهر داد، منتها به کی داد به دامادی که گُفو او نبود. این کلمه گُفو خیلی مهم است. اصطلاح است یعنی نظیر ما در این جهان نیست، از ترس فاسد شدن. باز وقتش می‌گذرد. وقت ما می‌گذرد! حتی ما آمدیم به این جهان سالیان سال است که ما باید به او یعنی به خدا هوشیارانه زنده بشویم نشدیم.

بعضی از عرفا نظیر مولانا آمدند درست دیدند این چیزها را به ما گفتند ولی ما گوش نکردیم، چرا؟ برای این که در مرکز ما یک سری باورهای پیش ساخته وجود دارد، با اینها هم هویتیم خارج از آن را ما قبول نداریم. فکر می‌کنیم ما از جنس ماده هستیم، یک سری فکر است اینها درست است! خارج از این دیگر درست نیست. نه زندگی اینطور نیست. زندگی هر لحظه می‌تواند یک فکر بیآفریند.

**بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن**، اصلاً کار ما آفرینش است. لحظه به لحظه فکر جدید، خرد جدید آوردن به این جهان، زشت است که انسان به یک سری باورهای آفریده بچسبد. آن باورهای مهم که اصول هستند آنها درست هستند، مثل همین چیزهایی که ما می‌خوانیم اینجا مولانا به ما می‌گوید. شما از اینها استفاده می‌کنید برای تبدیل.

## گفت دختر را کزین داماد نو      خویشتن پرهیز کن، حامل مشو

گفت از این داماد نو دوری کن و حامله نشو. داماد نو یعنی تا بحال پیش من بودی از جنس من بودی و هستی، الان دارم می‌فرستم پیش کسی که این از جنس ما نیست و الان می‌گوید چرا از جنس ما نیست.

## کز ضرورت بود عقد این گدا      این غریب اشمار را نبود وفا

و این بیت خیلی مهم است. می‌گوید (خدا می‌گوید) از روی ضرورت است که من، تو هوشیاری را به عقد این گدا یعنی دنیا، دارم در می‌آورم. غریب اشمار یعنی همیشه غریب بشمارش، یعنی غریبه، برای این که امروز هم در غزل داریم می‌گوید که: تو شیر باشی یعنی حضور باشی از جنس خدا باشی، خصوصیت‌های شیری را نشان بدهی باز هم این تن من ذهنی است. سگی می‌کند. سگ سگی می‌کند (حالا سگ نه اینکه حیوان بدی باشد، تمثیل است) شیر شیری می‌کند، سگ هیچ موقع نمی‌شود شیر بشود. اما این غریبه را که همیشه باید غریب بشماری



وفا ندارد. و درست هم هست. شما نگاه کنید همان خانمی که می‌گوید سی چهل سال پیش این اتفاق افتاده، آیا آن اتفاق وفا کرده، اتفاقات می‌افتد از اتفاق گذراتر بی‌وفاتر چی هست؟ از همین فکریایی که سر ما می‌گذرد از اینها فراتر و بی‌وفاتر چیه؟ از وضعیتهای بی‌وفاتر چیه؟ چطور وضعیتهای بی‌وفا شما را حامله می‌کند. شما باید همیشه غریب می‌شمردید این دنیا را، نباید می‌چسبیدید، حالا چسبیدی ده پانزده سالت شده بفهمی که باید این را همیشه غریب بشماری.

من ذهنی که دنیا را نشان می‌دهد غریبه است. چه طور ما به چیزهای این دنیا می‌گویم چسبیدیم؟ مولانا می‌گوید و عقد کردیم. می‌گوید این گداست. من و تو یعنی خدا و شما از جنس هم هستید، از جنس بینهایت و فراوانی هستید، از جنس شادی بیکران هستید از جنس آرامش هستید، از جنس زندگی هستید، از جنس لطافت هستید و این گدا، نیست و این گذراست وفا ندارد. و می‌گوید که:

### ناگهان به جهد، کند ترک همه بر تو طفل او بماند مظلوم

می‌گوید در قصه، این شوهر یک دفعه پا به فرار می‌گذارد، ناپدید می‌شود، مثل بعضی از شوهرها، یک دفعه ناپدید می‌شود، خوب خرجی ما را که بدهد؟ اتفاق یک دفعه ناپدید می‌شود رنجش می‌ماند. تمام اتفاقات شما را ترک کرده‌اند مثل خواب می‌مانند. اما طفلشان توی شکمتان مانده! برای اینکه حامله کرده. مثل آن خانمی که می‌گوید چرا ۴۰ سال پیش مرا به عقد کسی در آوردند که دوست نداشتم زور کردند. تمام شده جهیده آن اتفاق، ولی طفلش توی شکمتان مانده، یعنی ستمی که از این کار پیش می‌آید برای تو می‌ماند، پس حامله مشو. یعنی چی اینها؟ یعنی لحظه به لحظه اتفاق می‌افتد و شما حامله نمی‌شوید. شما نمی‌رنجید، شما هیچ کدورتی ندارید. شما می‌پذیرید. نپذیری حامله می‌شوی و ما نپذیرفتیم.

گفتم اتفاقات زندگی ما دو نوع هستند: یکی این است که ما با استفاده از خرد زندگی و کوشش می‌توانیم از جلو رویمان برداریم. اینها چالشها هستند. شما می‌خواهید دانشگاه بروید بالاخره اینقدر کار می‌کنید که می‌روید دانشگاه، یا کار پیدا می‌کنید یا کار خوب پیدا می‌کنید یا خانه می‌خرید وضع مادیتان را درست می‌کنید، وضع جسمیتان را درست می‌کنید؛ اینها چالشی است که از دست شما بر می‌آید.

ولی یکی الان که فوت شده ما نمی‌توانید کاری بکنید باید بپذیرید. و هفته گذشته گفتیم اینها عمودی ما را باز می‌کنند.



## گفت دختر کای پدر خدمت کنم هست پندت دل پذیر و مغتنم

می گوید که ما به عنوان دختر گفتیم چشم! و پند تو را می پذیرم و بسیار با ارزش است این پند شما، الان هم که اینجا می خوانیم شما می گوئید به به این پند مولانا چه با ارزش است، ولی فردا رفتی سر یک اتفاق دوباره رنجیدی حامله شدی پس گوش نکردی. کما اینکه این دختر هم وقتی دنیا بهش خیلی می خندد چشمش کور می شود. خودش می گوید که نتوانستم برای این که حامله می شود.

## هر دو روزی هر سه روزی آن پدر دختر خود را بفرمودی حذر

می گوید دو سه روز یکبار به دخترش می گفت که یادت نرود گفتم که حامله نشوی و زندگی هم همینطور. همانطور که مولانا می گوید از پند گذشتگان، امروز که ما اینها را داریم می خوانیم قبل از مولانا که اینها نبوده، خدا را شکر که الان هست ما داریم می خوانیم. دیگر ما باید بهتر عمل کنیم، باید یاد بگیریم. خلاصه به دخترش می گفت حذر حذر، یعنی دوری کن از این کار، کما اینکه شما از مولانا مرتب می شنوید که با دنیا درگیر بشو، پول در بیاور ولی با پول هم هویت نشو، با دیگران گفتگو کن، کارت را پیش ببر، جنست را بفروش ولی نرنج، خشمگین نشو، فضا باز کن حامله نشو.

شما صبح که می روید بیرون شب ساعت هشت و نه می آید خانه، بگوئید که من حامله شده ام یا نه؟ اگر رنجیدید شدید، و خوشبختانه این حاملگی کورتاز نمی خواهد. شما با شناسایی که من امروز این رنجشها را خوردم و آمده به سیستم من، با شناسایی که اینها باید بریزد، فوراً از شما دفع می شود، یعنی شما بچه را می اندازید، این بچه نامشروع است و بچه خوبی نیست.

## حامله شد ناگهان دختر از او چون بود هر دو جوان خاتون و شو؟

می گوید که دختر از این شوهر که هم ردیف خانواده نبوده حامله شده، یعنی ما بعنوان هوشیاری آمدم حامله شدیم پس هم هویت شدیم. پس من ذهنی درست کردیم. می گوید وقتی خانواده عشقی نباشد معنیش این است وقتی جامعه عشقی نباشد، وقتی آموزش کافی نباشد، وقتی به ما یاد بدهند هر چه بیشتر بهتر، مسابقه بگذار خودت را با همه مقایسه کن، جلو بیفت از نظر مادی، از نظر دانشی خودت را نشان بده، بگو می دانم. خوب آدم حرص پیدا می کند. وقتی آدم می بیند همه، برای همین می گویم ما تقلید نباید بکنیم، همه آب دهانشان جاری می شود برای بعضی چیزها در بیرون خوب ما می گوئیم ما چرا نه! خوب در چنین محیطی تمثیل می زند،





می‌گویند دو تا جوان که یکی زن باشد و یکی هم مرد باهم باشند این امکان وجود دارد دیگر!

### از پدر او را خفی می‌داشتش پنج ماهه گشت کودک یا که شش

بالاخره ما الان هم مخفی می‌داریم از پدر، پدر که می‌داند. خدا نمی‌داند ما حامله هستیم؟ خدا نمی‌داند شما رنجش دارید؟ خشم دارید؟ خدا نمی‌داند که او دل شما نیست بلکه دل شما مادی است. هم هویت شدگی‌ها است. البته که می‌داند. این دختر هم لباس گشاد می‌پوشید و فلان، بالاخره دیگر مشخص شد. ما هم که داد و بیدادمان بلند شده که خدایا مَرَدَم از درد، بیچاره شدم، احساس تنهایی می‌کنم، احساس نقص می‌کنم، دردها مرا کُشت. پدر به ما می‌گویند مگر نگفته بودم حامله نشو! کودک پنج ماهه یا شش ماهه شد شکمش آمد بالا، بالاخره پدر بهش گفت:

### گشت پیدا، گفت بابا: چیست این؟ من نگفتم که از دوری گزین؟

پدرش گفت: این چیه؟ الان خدا به ما می‌گویند این دردها چیه که دلت است؟ نگفته بودم که حامله نشو، من به تو نگفتم از او دوری گزین.

### این وصیتهای من خود باد بود؟ که نکردت پند و وعظم هیچ سود

آن توصیه‌هایی که من کردم به تو، آنها همه باد بود؟ پندهایی که به تو دادم موعظه‌ای که کردم، این که هر لحظه اگر شما تسلیم بشوید، یک صدایی را از درون ولو اینکه خیلی یواش می‌شنوید که من از جنس زندگی هستم، من باید بسوی او برگردم، نباید حرص بزنم به آن چیز به این چیز، نباید بگذارم توجهم را بدزدند چیزها و آدمها، اینها موعظه خداست. موعظه زندگی است. اینها همه باد بود، هیچ سودی ندارد؟! الان که این را می‌خوانیم، فردا شما خشمگین بشوید، برنجید به خاطر اینکه توقع دارید و راه خودتان را بزنید، یا الان خواهیم دید، از کنار یکی نتوانید رد بشوید، الان دنبال این چند تا بیتِ قسمت بعدی داستان را هم خواهیم خواند.

هنر شما این باید باشد که من ذهنی که شما را می‌خواهد پایین بکشد و اطرافتان است، کنارش رد بشوید، نتواند شما را بگیرد. بگیرد نگو می‌دارد. چه جوری؟ شما باید تأمل کنید، شما باید فضا را باز کنید، شما باید تسلیم بشوید، پذیرش اتفاق این لحظه را تمرین کنید تا زندگی به شما یاد بدهد. این رفتار، رفتار پیش ساخته نیست که یکی بیاید بگوید که وقتی شما با همسرت برخورد می‌کنی و او این حرف را می‌زند، شما واکنش نشان نده! اینها



نمی شود. نمی شود شما من ذهنی را نگه دارید و از آثار و عواقب آن مصون باشید، نمی شود این! توصیه‌های روانشناسانه کار نمی کند! البته ما می توانیم آموزش‌هایی به خودمان و فرزندانمان بدهیم که بعضی کارها را در این جهان درست انجام بدهیم؛ در جهان ذهن. در جهان ذهن هم می شود کارها را بلد بود.

یک بیزینس را باید درست انجام داد، باید ببینید که اینجا چه چیزهایی است، چه جنبه‌هایی از این بیزینس را من باید دقیق و درست رعایت کنم. کار را تسهیل می کند، بهتر می کند. در روابط با انسان‌ها هم همین طور. ولی نمی شود با من ذهنی خوشبخت شد، نمی شود رابطه عشقی برقرار کرد، نمی شود شاد بود، نمی شود خشمگین و نگران نبود، نمی شود شما حامله باشید و شکمتان بیاید بالا، بگویید من حامله نیستم.

### گفت: بابا چون کنم پرهیز من؟ آتش و پنبه ست بی‌شک مرد و زن

گفت: بابا! من چه جوری پرهیز کنم؟ مرد و زن مثل آتش و پنبه است. اگر ما در این لحظه تسلیم باشیم، آتش و پنبه نیست، جهان و ما، آتش و پنبه نیستیم، جهان به راحتی نمی تواند شما را بکشد. از اول پدر به ما گفته که این کُفو ما نیست، این از جنس ما نیست، این را غریب بشمار. فوراً می فهمی! پدر به ما گفته جنس من را حفظ کن. جنس من با تسلیم حفظ می شود، برای همین می گوید که چرا موعظه من یادت رفت!

چرا یادم رفت؟ برای اینکه از جنس من ذهنی شدم، برای اینکه نظم من ذهنی مسلط شد، نظم این جهان مسلط شد. نمی شود نظم این جهان مسلط باشد، نظم ذهن مسلط باشد، که من می خواهم پارک ذهنی درست کنم، آن موقع نظم جنگل را داشته باشم، نمی شود این! نظم زندگی را داشته باشم. برای همین می گوید: بابا، چطور شد موعظه من یادت رفت؟

چه طور شد؟ برای اینکه تسلیم یادم رفت، برای اینکه پذیرش اتفاق این لحظه یادم رفت، برای اینکه یادم رفت که من کُفو این نیستم. مگر نگفته که نظیر من در این جهان نیست؟! ما فکر کردیم نظیر او در این جهان است، برای همین است که ما پولمان را می پرستیم. پول ما نظیر ماست؟ این غلط است این!

### پنبه را پرهیز از آتش کجاست؟ یا در آتش کی حفاظ است و ثقاست؟

می گوید که پنبه نمی تواند از آتش پرهیز کند، باید آتش بگیرد و آتش هم نمی تواند پرهیز کند؛ ثقا ندارد و حفاظ هم جلوش نیست، همچون چیزی نیست. یعنی اینطوری نیست که رابطه ما با چیزی که کُفو ما نیست، آتش و پنبه باشد. شما به راحتی می توانید که توجه زنده خودتان را در روی خودتان، این لحظه نگه دارید با استفاده از خرد زندگی و تسلیم، و نگذارید یک چیزی در جهان بدزد.



پس داریم می خوانیم به اینکه بفهمیم **که چه جوری راه من زده می شود؟! چه جوری من راه دیگران را می**

**زنم؟! یعنی چه جوری من راه خودم راه می زنم. چه جوری دیگران راه من را می زنند و همان طور که خواندیم،**

هفته قبل توضیح دادم در آخر این قصه می گوید که وقتِ حرص و وقت کار روی خود و خشم، کار روی خود یعنی کارزار. چه کسی مسلط به خودش است؟ آن کسی که در این لحظه تسلیم است.

بعد، پس معلوم می شود راه ما زده می شود به وسیله من ذهنی ما، برای اینکه همیشه من ذهنی ما را متقاعد می کند که در چیزی در بیرون زندگی است. و چون خودش از جنس زندگی نیست و از جنس هوشیاری جسمی است، همیشه اشتباه می کند. همیشه زندگی را می اندازد به زمان یعنی در آینده است. شما آگاه می شوید به اینکه، از اینکه شما همیشه قبول می کنید که زندگی در چیزهای بیرونی است مثل پول، مثل خانه، مثل هر چیزی که می شود باهاش هم هویت شد، هر چیزی که می شود تصور کرد، به ذهن آورد؛ یعنی به فکر آورد، دید، شنید، توی اینها زندگی نیست!

می توانیم این را شناسایی کنیم و از این قبیل چیزها که به فکر ما می آید و ما را می خواهد بکشد، ما آن موقع نمی رویم! چون می دانیم در آنها زندگی نیست و بدون آنها ما می توانیم زندگی کنیم و زندگی در ماست و ما خودِ زندگی هستیم. و در این لحظه اینکه من از جنس زندگی نشوم، روی خود قائم نشوم، یک چیز دیگری به نام من ذهنی بشوم و هوشیاری جسمی پیدا کنم غلط است، این دید من ذهنی است! اگر این طوری می بینم باید روی خودم تجدید نظر کنم.

بله، دوباره دو تا چیز را برایتان یادآوری کنم، بعدش داستان آن صوفی نازک نارنجی را گفت، خیلی خلاصه اش این بود که گفت: یک صوفی رفت جنگ، که خودش را دانا می دانست و جنگجو می دانست ولی همین که سر و صدای میدان جنگ را شنید، ترسید. پس این ترس می بینید، ترس و عدم آمادگی و عدم پذیرش مشکلات راه و عدم آمادگی به درد هوشیارانه کشیدن، سبب می شود که صوفی جا بزند. گفت من نمی توانم جنگ بیایم، بنابراین توی چادر با ضُعا و مریض ها ماند و جنگجویان رفتند، غنیمت آوردند و از آن غنیمت به صوفی هم تعارف کردند. صوفی خشمگین شد نخواست، این بیت را آورد، بیت خیلی مهمی است! این بیت به شما می گوید که، بیت مربوط به چی است؟ صوفی. خودش را دانا می دانست ولی جنگجویان به صوفی نگاه نکردند، به ترس صوفی نگاه نکردند. برای همین می گفتم شما بعنوان داوطلبی که روی خودتان کار می کنید به هیچ معلم مولانا، به هیچ انسانی که ممکن است معلم مذهبی باشد، دینی باشد نگاه نباید بکنید، یا یک عارف، شما فقط به خودتان باید نگاه کنید،



شما می‌گویید من روی خودم کار می‌کنم و به کسی که ده سال است بیست سال است روی خودش کار می‌کند و به جایی نرسیده و جا زده و ترسو است و هم هویت شدگی‌هایش را نیندازد، نگاه نمی‌کنم. من از او تقلید نمی‌کنم، او معلم من نیست.

من به عارفان بزرگ نگاه می‌کنم مثل مولانا، که اگر اینها نمی‌رسیدند این چیزها را نمی‌توانستند بیاورند. و همینطور برای اینکه پشت‌تان محکم باشد که راه اشتباه نمی‌روید، می‌بینید که بالاخره اطلاعات کمک کننده به ما یا از عارفان آمده است یا از دانشمندان علم آمده است، یا از ادیان آمده است.

مولانا در این رابطه بی‌نظیر است. چرا؟ برای اینکه ضمن اینکه از آن ور اطلاعات آورده و به زیبایی و سادگی به ما داده است، آیه‌های مهم قرآنی را هم آورده است. بنابراین آن دین و آن عرفان را یعنی آوردن از جهان غیب، اینکه زندگی از طریق شما صحبت کند، آن را آورده و آیه‌های قرآن را هم آورده است. پس شما مطمئن هستید که این حرف درستی است. وقتتان تلف نمی‌شود و بیراهه هم نمی‌روید.

اگر شما آن توانایی شناختن را الآن ندارید. من نه فردوسی خواندم نه مولانا خواندم، نه عطار خواندم، نه در این زمینه اطلاعاتی دارم. خوب این توضیح سبب می‌شود که شما اتکاءتان به مولانا محکم بشود و خوب گوش کنید برای اینکه دو قسمت را می‌پوشاند.

و من می‌گویم نه تنها عرفان و دین را می‌پوشاند خیلی چیزهای مهمی هم آورده که اگر ما می‌دانستیم اینها را شاید به علم هم کمک می‌کرد. اینها چه جوری آمده؟ اینها از آن ور آمده است. پس اطمینان حاصل می‌کنیم که این حرفها درست است و من گوش بدهم دیگر آنطوری نیست که ده سال رفتم یک مکتبی بعد دیدم که این غلط بوده و به درد نمی‌خورده و وقتم تلف شد، اینطوری نیست.

پس این در داستان صوفی شما این را یاد می‌گیرید که آن جنگجویان، یعنی کسانی که روی خودشان کار می‌کردند مثل مولانا، به این صوفی نگاه نکردند و گر نه نمی‌توانستند بروند جنگ. صوفی ترسید. ولی ادعای صوفی از همه بیشتر بود.

این بیت را آورد. شما ممکن است بگویید چقدر تکرار می‌کنید؟ تکرار می‌کنم برای اینکه شما یاد بگیرید دو تا چیز را، که جا نمی‌افتد. **شما کسی که راهتان را می‌زند ممکن است همسرتان باشد. بچه‌تان باشد. دوست‌تان باشد. همسایه‌تان باشد. رئیس‌تان باشد. همکار اداری‌تان باشد. چه جوری از پهلویش رد می‌شوید؟** که نتواند به شما گیر بدهد؟ باید رد بشوید، برای همین می‌گوید که:



## سَابِقُونَ السَّابِقُونَ در راندند

## مُثَقَّلَانِ خَاكِ بَرِ جَا ماندند

سَابِقُونَ السَّابِقُونَ، یعنی پیشتازان. پیشتاز کسی است که به آن کسی که ایستاده و چسبیده به دنیا نگاه نمی‌کند. یعنی شما فردا نمی‌روید نگاه کنید به یکی که حرص پول می‌زند، حرص چیزهای این دنیا را می‌زند در حالتی که الآن فهمیده بودی که تو باید حرص بزنی، بعد هم به چهار نفر دیگر نگاه کنی می‌گویی اینها که حرص می‌زنند کار اینها درست است دیگر، کار جمع درست است. کار جمع درست نیست.

برای همین می‌گوید که مثقل یعنی کسی که مثلاً زیر بار قرض زیاد مدفون شده یا زیر انباشتگی مرض‌گیر کرده و به زمین چسبیده است. کسی که هم هویت شدگی زیاد دارد و هم هویت شدگی‌ها نیرو وارد می‌کند و می‌کشد او را پائین. حالا وقتی می‌کشد او پائین، دلش از این هم هویت شدگی‌هاست. اگر به شما نگاه کند اثر بد می‌گذارد، شما را می‌خواهد بکشد پایین. امروز آن قضیه یا قانون فیزیک را دوباره گفتیم. هر کسی که دلش مادی است دور و بر شما می‌آید اثر می‌گذارد و می‌خواهد شما را زمین بکشد. شما باید از نیروی ثقل آن یعنی جاذبه آن در بروید. می‌توانید در بروید؟ و نگویید اثر نمی‌گذارند.

پس شما اینقدر دانا هستید، اینقدر در این لحظه در اثر تسلیم خرد دارید، که کسی که عادت‌های من ذهنی را دارد روی شما اثر نمی‌تواند بگذارد و از پهلوشان رد می‌شوید بدون اینکه آنها به شما گیر بدهند و شما را بکشند پائین. از پهلوی این رد می‌شوی از پهلوی آن رد می‌شوید همین طور می‌روید جلو، اینها راه شما را نمی‌توانند بزنند. و آگاه شده‌اید که به هر حال خودتان زیر نورافکن هستید به صورت ناظر به من ذهنی‌تان نگاه می‌کنید او هم نمی‌تواند راه شما را بزند. درسته؟ بله این را دیگر قبلاً توضیح دادم تکرار می‌کنم که جا بیفتد ان شاء الله. زمین گیر شدگان بر جای خود ماندند در حالیکه پیشتازان مقدم پیش تاختند، توضیح کافی دادیم، این هم که آیه اش است

**قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه‌های ۱۰**

**وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (۱۰)**

**آنها که سبقت جستند بودند و اینک پیش افتاده‌اند.**

یعنی پیشتازان پیشتازی می‌کنند. هر جور می‌خواهید معنی کنید، معنی کرد. پیشتاز کسی است که پیش می‌تازد و به کسی نگاه نمی‌کند. یادآوری کنم شما وقتی پیش می‌تازید، همین که حواستان برود به یکی که من جلو می‌زنم یا او از من جلوتر می‌زند، خالی می‌شوید. یکی از روش‌های تهی شدن از انرژی، این است که یکی به طرف





مقابل نگاه کند. نه کسی که با شما مسابقه می‌دهد. مسابقه نیست این. یک کسی در مسابقه دو میدانی شرکت کرده، حواسش به بغل دستی باشد، خالی می‌شود. هر لحظه باید کوشش کند بهترین خودش را انجام بدهد، هر لحظه کوشش می‌کند دیگر از آن بهتر نمی‌شود، آخرین درجه انرژی اش را به کار می‌برد هر لحظه به لحظه می‌رود جلو، حواسش به این نیست که من از این جلو زدم یا نه، به محض اینکه حواسش برود آنجا چی می‌شود؟

می‌رود به ذهن. شما اگر حواستان را بدهید به تصویر ذهن یکی می‌روی به ذهن، ذهن بروی موازی نمی‌شوی دیگر، اگر در این لحظه شما بهترین انرژی را می‌گذارید و تمام انرژی را از آن ور می‌کشید، تا آنجا که سیستم شما اجازه می‌دهد. ما هم هم هویت شدگی داریم دیگر. آن کسی که می‌دود، اگر خیلی تمرین کرده باشد تمام سیستم‌اش به او کمک می‌کند، نفس کشیدنش، عضلات پایش، دستش، کمرش شکمش، همه بهش کمک می‌کنند، همه در آن مسیرند. ولی اگر زیاد تمرین نکرده باشد نه، بعضی عضلاتش در اختیارش نیستند.

شما هم اگر زیاد تمرین کرده باشید، انرژی حسابی از شما رد می‌شود، ولی اگر هنوز هم هویت شدگی دارید و تمرین نکردید، هنوز این انرژی از شما به آن صورت رد نمی‌شود یا می‌شود، حالا می‌خواهی به یکی دیگر نگاه کنی؟ به محض اینکه به یکی دیگر نگاه کنی که زمین گیر است که من این را کمک کنم یا ببینم این چکار می‌کند رفتی ذهن، قطع می‌شود، کم می‌شود.

بنابراین به بغل دستی نگاه نمی‌کنید. هر لحظه بهترین تسلیم تو می‌کنی به خودت نگاه می‌کنی، مثل کسی که توی میدان می‌دود می‌گوید من بیشترین پرشم را الان می‌خواهم بکنم، آن چیزی که عضلاتم و انرژی آنوری اجازه می‌دهد به من، کاری هم با بغل دستی ندارم؛ برای همین ممکن است اول بشود، در هر زمینه اینطور است، به محض اینکه بغل دستی نگاه کنی تهی می‌شوی، خیلی مهم است این. پس آنهایی که به خودشان نگاه می‌کنند جلو می‌افتند اینها پیشتانزد، پیشتانزد، یعنی به کسی نگاه نمی‌کنند.

بله اینها هستند که به مقصد می‌رسند به خدا می‌رسند، این هم بگوییم دوباره محصول نهایی ما از این صحبتها این است که همه انسانها از این من ذهنی که یک چیز سطحی است، بروند پایین او بشوند، یعنی به خدا زنده بشوند بطوریکه در جهان گوینده و شنونده در مورد انسانها او باشد در هر انسانی. در درون شما او حرف می‌زند شنونده هم اوست، در درون شما او یعنی خدا حرف می‌زند، می‌آید به زبان‌تان، همسرتان می‌شنود باز هم در او هم اوست، برای اینکه او هم حاضر است او هم زنده شده، این ابیات مهم هستند این محصول نهایی ماست اگر نرسیدید به اینجا، باید روی خودتان کار کنید، تصویر ذهنی شما، من ذهنی شما می‌گوید این غیر ممکن است؟



غیر ممکن نیست. مگر در مولانا اتفاق نیافتاده؟ این کار تکامل هوشیاری است. اگر مستمع او نیست گوینده هم او نیست، ما راهزنی می‌کنیم.

## مُسْتَمِعِ او قایل او بی‌احتجاب زآنکه الْأُذُنَانِ مِنَ الرَّأْسِ ای مَثاب

ای پاداش گرفته، پاداش گرفته انسان است، واقعا ما پاداش گرفته هستیم، چرا پاداش گرفته هستیم، برای اینکه در این لحظه می‌توانیم به او زنده بشویم. دیگر از این بهتر چی می‌شود. شما به خردی که تمام این کائنات را اداره می‌کند وصل بشوید، پاداش از این بالاتر چی هست؟ که شما به آرامش ایزدی مجهز بشوید. شما شادی بودن را که از اصل شما ساطع می‌شود، تجربه کنید. شادی بودن، شادی بی‌سببی است که از وجود اصلی شما تابان می‌شود، در بیرون نیست.

ما تا حالا بوسیله من ذهنیمان در بیرون دنبال خوشی‌ها گشتیم، این خوشی‌ها کافی نبودند برای همین هست که ما حس نقص می‌کنیم. هیچ موقع به اندازه کافی ما نگرفتیم. برای همین ناقصیم. الان وقتی آن هوشیاری بودن در ما زنده می‌شود و شادی بودن از ما ساطع می‌شود و ما این را تجربه می‌کنیم، سیر می‌شویم. به چیز دیگر احتیاج نداریم، راه زدن همین طور، اگر شما راههای مصنوعی و کاذب می‌روید، کما اینکه ما در زیر فشار دردهای من ذهنی ما دست به کارهایی می‌زنیم یا مصرف موادی می‌زنیم، که فایده ندارد، ما بوسیله قرص‌های آرامش بخش نمی‌توانیم آرامش پیدا کنیم.

و همین طور اگر ما راهی انتخاب می‌کنیم که بجای اینکه از فکر برویم بالاتر، پایین تر می‌رویم هوشیاری جسمی این وسط هوشیاری ذهنی است، بهتر از هوشیاری حیوانی است، بهتر از هوشیاری حیوانی البته هوشیاری حیوان به زندگی به یک صورت دیگری وصل است، ولی مرحله‌ای است که ما می‌توانیم براحتی از این هوشیاری جسمی برویم بالاتر، یعنی شما رو به بالا دارید نه به هوشیاری درختی، هوشیاری حیوانی.

پس اگر کسی این راه را انتخاب می‌کند که هوشیاریش را پایین بیاورد تا از عذاب من ذهنی راحت بشود، اشتباه می‌کند. مثل مصرف مواد مخدر، مثل مشروبات الکلی، برای اینکه هوشیاری بیاید پایین، ذهن نتواند اذیت کند ما را. ذهن جایگزین پیدا می‌کند من ذهنی، می‌گوید که من که نمی‌توانم تحمل کنم این تنهایی را، حتی دعوای خانوادگی بعضی موقعها جایگزین تنهایی من ذهنی می‌شود. یک همسر با همسر دیگر دعوا می‌کند می‌گوید اقلا یک نفر دارم دعوا می‌کنم باهاش، پس معلوم هست دور و برم هست من تنها نیستم، یکی را دارم دعوا کنم. دعوا برای ذهن بهتر از این هست که حس تنهایی بکند و بیشتر دعوایا شاید به این دلیل صورت می‌گیرد که ذهن یا



من ذهنی می‌خواهد جایگزین پیدا کند برای، یعنی اگر می‌گویند مواد مخدر هم نه، مشروب هم نه و قرص هم نمی‌خورم اقلاً دعوا بکنم، ذهنم مشغول بشود، حس تنهایی نمی‌کنم، یکی هست دور و برم، اینها جایگزین نیستند.

پس محصول نهایی این هست که ما از این حجاب که من ذهنی هست خلاص بشویم، در همه انسانها گوینده و شنونده او باشد و چندین بار تا حالا مصرع دوم را توضیح دادیم و آن این است که گوشها جزو سرند و خاصیت شنیدن و گفتن بوسیله یک استعداد صورت می‌گیرد، همانطور دیدن، یعنی دوباره تکرار، این خیلی مهم است که ما بدانیم **فکر کردن، شنیدن، دیدن و بقیه حسها، بوسیله اصل ما صورت می‌گیرد، ما از آن جنس هستیم اگر جنس ما نبود آنها صورت نمی‌گرفت. پس اصل ماست که این پدیده‌ها را بوجود می‌آورد، شما باید اصلتان بشوید نه این پدیده‌ها، نباید از جنس شنیده، دیده، فکر کرده بشوید.**

ما الان از جنس فکرها هستیم، یعنی ما فکر می‌کنیم از جنس او می‌شویم یعنی حامله می‌شویم از فکر، فکر می‌کنیم بزرگ می‌شویم فکر می‌کنیم کوچک می‌شویم، ولی همین فکر می‌کنیم بزرگ می‌شویم فکر می‌کنیم کوچک می‌شویم به شما ثابت می‌کند که شما این فکرها نیستید بلکه یک چیز یا نه چیز دیگری هستید که این فکرها را ایجاد می‌کند پس شما این نیستید، آن هستید، خوب این را رها کنید بروید آن بشوید.

**امروز داریم صحبت می‌کنیم اگر این را بخواهیم رها کنیم برویم آن بشویم چه چیزی راه ما را می‌زند، من از شما خواهش کردم قلم و کاغذ بردارید برای خودتان پیدا بکنید، بله**

**آنکه بی‌حجاب و واسطه می‌شنود می‌گوید خداست یا حضرت حق است زیرا ای به پاداش رسیده یعنی انسان به پاداش رسیده، دو گوش جزو سر است، دو گوش جزو سر است یعنی همینطور که خودش توضیح داده در آن قسمت گفتن و فکر کردن و شنیدن و دیدن و بوییدن، همه اینها بوسیله خاصیت ما صورت می‌گیرد، هوشیاری.**

بله اجازه بدهید یک موضوع را هم توضیح بدهم در اینجا، علاوه بر این که شما باید از پهلوی انسانهایی که می‌خواهند شما را پایین بکشند، رد بشوید، ولی یک قانون را هم بدانید که هر چقدر کمتر هم هویت بشوید با جهان، برای شما بهتر است، یعنی هر کسی که عقب ترین است در هم هویت شدن با جهان، شاگرد اول کسی است که آن جلوتر می‌تازد. در قسمتی که خواهم خواند، ولی اگر نرسم اینجا توضیح بدهم، برای همین این را جلوتر گذاشتم که پهلوی این توضیح بدهم که از پهلوی یکی رد می‌شویم، خوب آن ما را نمی‌تواند گیر بیاندازد،



ولی این را هم می دانیم که تقلید نمی کنیم از کسانی که دارند پیش می دوند تا با جهان هم هویت بشوند. و کسی که آخرین است یعنی شاگرد آخر است در هم هویت شدن، پیشتاز است در رسیدن به خدا، در رسیدن به اصل خود، می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۸

## آخرون السابِقون باش ای ظریف بر شجر سابق بُود میوه طریف

طریف یعنی تر و تازه، حالا میوه طریف یعنی حضور، این شجر، این چهار بعد ماست. چهاربعد ما را هوشیاری ساخته، که الان بعد فیزیکی و فکری و هیجانی را شما به راحتی می بینید. بعد جان ما هم هست. یک کمی پنهان تر است، این شجر است. یعنی درخت است، درخت را می کارند برای میوه اش. می خواهد بگوید الان در وضعیت ما که الان هستیم، این تن مقدم است یا حضور؟ حضور مهمتر است الان یا این تن؟ حضور.

بر شجر سابق بود یعنی بر این درخت، میوه ای که میوه این درخت است، چون اگر این تن نبود، این حضور نمی شد دیگر، زندگی می آید، هوشیاری می آید، چهار بعد می سازد، می شود انسان. حالا انسان شد درخت، میوه اش کو؟ میوه اش حضور است. خوب وقتی شما بیست سالتان هست چه چیزی مقدم است چه چیزی پیشی می گیرد؟ البته حضور، البته میوه، یعنی میوه همیشه برای شما مهم است، اصلاً برای میوه کاشته شده ایم. توجه می کنید؟ این موضوع را بفهمیم، یعنی ما نیامدیم که این جهان، از درخت هم مواظبت می کنیم، درخت مهم است، تن ما مهم است فکر ما مهم است، هیجانات ما مهم است، جان ما مهم است. ولی میوه اش کو؟ میوه اش حضور است، حضور پیشی می گیرد.

و همین طور، ما الان می فهمیم که اگر شما عقب تر ماندید در هم هویت شدگی، چون گله برمی گردد، مثال می زند در آن قصه، می گوید که گله می رود چریدن بیرون، آن بزی که جلو جلو می رود، شب که گله برمی گردد، آن بز لنگ که عقب عقب هست آن جلو می افتد. یعنی هر چقدر کمتر هم هویت شده باشیم ما، به همان اندازه جلوتر می افتیم. بله، این هم یک قانون.

پس شما هم هویت شدگی هایتان را کم کنید اگر می توانید به بچه هایتان یاد بدهید کمتر هم هویت بشوند، هر چقدر کمتر هم هویت بشوند آنها وقتی برمی گردند جلوتر می افتند، پیشتاز هستند. بیت هم که این هست

آخرون السابِقون باش ای ظریف، ظریف زیرک و دانا، ظریف دوباره اصل شما را توصیف می کند که از جنس



هوشیاری هستید، یعنی جزو پسینان پیشتاز باش ای ظریف، برای اینکه میوه یا میوه تر وتازه بر درخت مقدم است، ای زیرک و دانا در زمره پسینان پیشتاز قرار بگیر زیرا میوه تر وتازه درخت مقدم بر درخت است.

الان توضیح دادم. اما ببینید اجازه بدهید آخر عاقبت صوفی را بخوانم برایتان، آن مبارزان به صوفی نصیحت می کنند که با این ترسی که داری، اینطور نازک نارنجی هستی، جنگ نرو، برای اینکه تو سر مشق بدی هستی. امروز دوباره تاکید می کنیم با این قصه، که چون ما در من ذهنی مقلد هستیم، این فکر به سرمان نزند که حالا فلانی که ده سال هست بیست سال هست مولانا می خواند به کجا رسیده که من برسم؟ این را نگوئیم. شما نمی دانید آن چه جوری کار کرده است. شما صوفی را مورد تقلید قرار ندهید. صوفی نه اینکه آدم خاصی هست. مولانا منظورش از صوفی همه ما هستیم می گوید:

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۶۸**

**نصیحت مبارزان، او را که با این دل و زهره که تو داری که از کلاپیسه شدن چشم کافر اسیری دست بسته بیهوش شوی و دشمن از دست بیفتد. زنهار زنهار ملازم مطبخ خانقاه باش و سوی پیکار مروتا رسوا نشوی.**

مبارزان یعنی کی؟ آدمهایی مثل مولانا مبارز هستند. چرا؟ اینها توانستند هم هویت شدگی هایشان را بیاندازند. ما اشکالی ندارد که از مولانا درس بگیریم، ولی آن کسی که ادعا دارد و نینداخته هنوز، ولی می تواند راه شما را بزند. امروز صحبت این هست که شما نگاه کنید و ببینید کی ها راه شما را می زنند نباید راه شما را بزنند. به او می گویند که، مبارزان، با این دل و جراتی که تو داری که از تغییر چشمان اسیر، اگر یادتان باشد سر صوفی یادم رفت بقیه اش را بگویم، آن مبارزان که رفتند مبارزه کردند، غنیمت آوردند، مثل این که مولانا مبارزه کرد چی آورده برای ما؟ این دانش را آورده.

به صوفی تعارف کردند گفتند تو هم بگیر، خشمگین شد، نگرفت، قهر کرد. گفتند چرا قهر کردی ناراحتی؟ گفت من جنگ نرفتم، ناراحتم که با شما نیامدم و اینها، به او گفتند که اسیر آوردیم برو پشت چادر آن را بکش ما اینجا نشستیم تو هم جنگجو بشو، بیا از غنائم بگیر تو هم.

ولی صوفی دیر کرد. گفتند این فقیر چرا دیر کرد؟ یکی رفت ببیند که چی شده، رفت دید که اسیر دست بسته، که در این مورد همین نفس دست بسته ماست، گفتیم چرا دستش بسته است؟ برای اینکه با این همه شناسایی هایی که ما کردیم الان، حتی در این چند سال کوتاه، که شما دارید، دست نفس تان بسته است و توضیح





دادم قبلا که وقتی شما عیب می گیرید، غیبت می کنید، نمی دانم حسود می شوید، درد ایجاد می کنید، بلا فاصله متوجه می شوید که این من ذهنی است، پس دست من ذهنی شما بسته شده، ولی هنوز این من ذهنی خرخره ما را می جود و ما را رها نکرده.

و بنابراین دیدند که اسیر دست بسته افتاده روی صوفی و خرخره اش را می جود و خون می آید و خون ریشه های این اسیر را آلوده کرده، همینطور که خون زندگی ما توی رگهای من ذهنی ما جاریست خون ما را می مکد، در حالیکه دستهایش بسته است و شما می شناسیدش، برای همین می گوییم که شما اگر هم نمی شناسید براحتی می توانید بشناسید که: **چه جوری من ذهنی شما راه شما را می زند، چه جوری من ذهنی شما راه مردم را می زند. چه جوری دیگران راه شما را می زنند. منهای ذهنی چه جوری گیر می دهند به شما. اگر من ذهنی نداشتید گیر نمی توانستند بدهند،** پس بنابراین در رد شدن از پهلوی من های ذهنی که گفت پیشتازان تاختند مواظب هستید که آنها به من ذهنی شما گیر ندهند و من ذهنی شما موقع رد شدن به آنها گیر ندهد. من ذهنی شما در حالیکه شما بسوی خدا می دوید، این حواسش به این است که به کی گیر بدهد، اگر گیر بدهد شما را نگه می دارد. سه چهار تا من ذهنی به شما گیر بدهند شما دیگر زمین گیر می شوید.

بله، گفتند که چی شد؟ گفت که چشم هایش را چرخاند یک جوری؛ یعنی چی؟ گفت: جهان را به من نشان داد من ذهنی. گفت: اگر جناب صوفی، بخواهی من را بگشی، این چیز، این چیز، این چیز را نخواهی داشت ها! و چون صوفی از آنها انرژی می گرفته، از هم هویت شدگی با پولش، با شکمش، با نمی دانم هر نیاز دیگرش که اینها نیازهای روانشناختی بودند ترسید!

گفت: اینها نباشد من چی می شوم؟ دیگر نگاه نکرد به آن جنگجویان، در نتیجه غش کرد. بعد مبارزان به او می گویند که تو الگوی بدی هستی، مردم به تو نگاه می کنند، شما دانش داری، از تو دارند یاد می گیرند. اگر دل و جرأت انداختن چیزها را نداری، تو به جنگ نرو، نگو می جنگم. برای اینکه هم آبروی خودت می رود، هم راه مردم را می زنی.

حالا قصد من از خواندن این قسمت این است که راه ما را صوفیان زنند. گفتم راه ما را کسانی می زنند که ما فکر می کنیم می دانند، در حالتی که آنها دانش ذهنی می دانند، آنها موازی با زندگی نیستند. هر کسی ستیزه می کند، او خبری از عرفان و جهان غیب ندارد، در غزل هست. غزل می گوید:



## نور حقیق و زجاج، با خود چندین لجاج؟ از چه گریزد چنین، روشنی از روشنی؟

یعنی ما نور خدا هستیم و شیشه. شیشه مقاومت نمی کند، شیشه مقاومتش در مقابل نور، صفر است. یعنی ما نور خدا هستیم به علاوه شیشه صاف، ولی ما آمدیم پشتِ شیشه را رنگ کردیم، مقاومت دارد! بله خلاصه، به او می گویند تو بیا برو همین آشپزخانه خانقاه باش و به سوی جنگ نرو. اندازه کافی توضیح دادم این را، سریع می خوانم.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۸

## قوم گفتندش: به پیکار و نبرد با چنین زهره که تو داری مگرد

به او گفتند آنهایی که پیشتاز بودند، به او گفتند که با این دل و جرأتی که داری به جنگ نرو. ادعا نکن که من هم هویت شدگی هایم را می اندازم در حالی که نمی اندازی و دروغ می گویی.

## چون ز چشم آن اسیر بسته دست غرقه گشتی، کشتی تو در شکست

اسیر بسته دست، نفس ماست. گفتم؛ عرفا بسته اند با این شناسایی ها که به ما دادند. هنوز کشتی ما غرق می شود، از خود بی خود می شویم و سیستم ما به هم می ریزد، چقدر آدم، زیر درد من ذهنی هست الان؟ خودشان را گم کردند در فکرهایشان، دردهایشان گم شدند؟! دارد این را می گوید!

## پس میان حمله شیران نر که بود با تیغشان چون گوی سر

دارد توضیح می دهد می گوید که آن کسانی که سرشان را می اندازند یا عارفانی که می آیند سرها را می اندازند، من ها را می اندازند، آن کسانی که هویت هایشان را مرتب می اندازند، تو چه جوری می خواهی در میان آنها باشی؟ الگوی بدی می شوی! و شیران نر در اینجا می توانند عارفان باشند. الان مولانا، هم هویت شدگی های شما را می اندازد. آن کسی که جا می زند، چه کسی جا می زند؟ آن کسی که گوش می کند عمل نمی کند. شما به عنوان پدر و مادر به این ابیات گوش می کنید، بچه هایتان هم می بینند. بچه هایتان می فهمند که عمل نمی کنید! یک جایی جا زدید. شما الگوی خوبی می شوید؟ نه!



## کی توانی کرد در خون آشنا؟ چون نه‌ای با جنگِ مردان آشنا

می‌گویند که، آن موقعی که مردان یا زنان که دل و جرأت‌کنند هم هویت شدگی‌ها را دارند و در خونشان شنا می‌کنند، چه جوری در آنجا شما جنگ خواهی کرد؟ قاطی اینها چه جوری جنگ خواهی کرد؟ در حالی که با جنگِ مردان آشنا نیستی! آن میدان چه جوری است؟

الان شما همین کار را می‌کنید. چه قدر از تماشاگران گنج حضور در حال انداختن سرهایشان، من‌هایشان کوشش می‌کنند، مرتب صحبت می‌کنند. آن کسی که نازک نارنجی است، چسبیده به چیزی، به منیت‌اش، منیت‌اش دلش است، یک سری باورهای پوسیده را گذاشته مرکزش، مثل جانش آنها را دوست دارد، چه جوری می‌تواند به این میدان بیاید؟! حالا منظور من از خواندن این است که این آدم‌ها مورد تقلید شما قرار نگیرند.

## که ز طاقا طاقِ گردن‌ها زدن طاقِ جامه‌کوبان مُمْتَن

می‌گویند از بس این سرهای منیت می‌افتند، دارد میدان جنگ را تشبیه می‌کند، به طوری که صدای کوبیدن چوب جامه‌کوبان محو می‌شود. می‌دانید که قدیم که لباس می‌شستند جامه‌ها را خیس می‌کردند با چوب می‌زدند، تَق تَق تَق تا این به اصطلاح چرک‌ها بریزد؛ می‌گویند که مردان وقتی با نَفَس شان می‌جنگند، من‌های مختلف شان را می‌اندازند یا عارفان روی مردان اثر می‌گذارند، الان می‌خواهد بگوید، خودشان هم فنا می‌شوند، تو در آن محیط چه جوری زیست خواهی کرد؟

به شما هم مولانا می‌گویند که باید چه جوری باشید. ما یک من را می‌اندازیم، زندگی یک من بزرگتر نشان می‌دهد، آن را می‌اندازیم دوباره یکی بزرگتر. همین طوری یکی یکی می‌اندازیم. انسانی که پیشتاز است، اصلاً فکر نمی‌کند در انداختن این سرها. و آن کسی هم که عارف کامل است او هم اصلاً مضایقه نمی‌کند که دانشش را به ما بدهد، نورش را به ما بدهد و کمک کند ما بیاندازیم. مُمْتَن یعنی این تَق تَق صدای کوبیدن جامه‌ها محو است در سر و صدای آن میدان انداختن هم هویت شدگی‌ها و سرها.

## بس تنِ بی‌سر که دارد اضطراب بس سَرِ بی‌تن به خون بر چون حُباب

شما در اینجا خیلی از تن‌های بی‌سر را می‌بینید، این سرها، سرهای ذهنی هستند، و خیلی از سرها را می‌بینید که رفته‌اند، سرهای هویت‌های کاذب مثل حباب روی این خون دارند می‌روند.



## زیر دست و پای اسپان در غزا صد فنا کُن غرقه گشته در فنا

می گوید زیر دست و پای اسبها در جنگ، فنا کننده ها یعنی تعدادی زیادی از فنا کننده ها، فنا کننده ها انسان های عارف هستند، آنها هم دوباره عمیق تر می شوند، فنا می شوند دوباره. اینجا که ما با هم کار می کنیم، آیا این برنامه روی من اثر دارد؟ بله. مولانا بنده را هم دارد فنا می کند بله! آیا خودش هم بیشتر فنا می شود؟ بله. هر برنامه ای که من اجرا می کنم بیشتر فنا می شوم، عمیق تر می شوم. شما که در خانواده عمل می کنید، یاد می گیرید عمل می کنید، یاد می گیرید عمل می کنید، موقعیت یک فناکن را پیدا می کنید. وقتی بچه های تان به شما نگاه می کنند آنها هم فنا می شوند شما بیشتر فنا می شوید یا نمی شوید؟ البته که می شوید همینطوری باید بشود.

## این چنین هوشی که از موشی پَرید اندر آن صف تیغ چون خواهد کشید؟

می گوید این هوش جسمی، هوشیاری جسمی که چسبیده به چیزها و آنها را دلش کرده و می ترسد، یعنی از یک موش می پرد، یعنی یک هم هویت شدگی کوچک را نمی توانی بیندازی تو، در آن صف که می خواهی همه سرهایت برود، چه جوری می خواهی برزمی؟ به صوفی می گوید، صوفی که نرفت جنگ ادعا داشت.

## چالش است آن حمزه خوردن نیست این تا تو برمالی بخوردن آستین

حمزه در اینجا به معنی آش است، بلغور هست یا بالاخره آش هست، می گوید این جنگ است، این آش خوردن نیست! حمزه گویا یک آشی بوده که در خانقاه ها می پختند، می گوید چالش با من ذهنی و انداختن هم هویت شدگیها، آش خوردن نیست که تو بیایی آستینها را بزنی بالا. نه این کار می برد، درد هوشیارانه می برد، صبر می برد، تعهد می برد، مداومت می برد. یعنی دارد به آنها می گوید که جا می زنند. برخی هم یک مدتی می آیند می بینند که مشکل شد کار، زندگی دارد یک چیز دیگر به آنها نشان می دهد، می گوید این را هم باید بیندازی. این را دیگر نمی توانم بیندازم. به آنها می گوید آش خوردن نیست این که، آبگوشت نمی خوریم که شما بیایی آستین را بزنی بالا بشینی بخوری، به آن صوفی می گویند.

## نیست حمزه خوردن، اینجا تیغ بین حمزه ای باید درین صف آهنین

می گوید اینجا، این حالت چالش آش خوردن نیست، اینجا شمشیر هست، که منیت ها را می بُرد، و واقعاً هم در این برنامه با چالش ما روبرو هستیم. بعضی ها هی قهر می کنند آشتی می کنند، قهر می کنند آشتی می کنند، با خودشان ستیزه دارند، آش خوردن نیست. شما باید وقتی شناختی هم هویت شدگی را، با خودت اینقدر در صلح



باشی، آشتی باشی، نرم باشی بیندازی، درد دارد. وقتی خوی یا عادتی رو می‌شناسیم در خودمان، حتی می‌بینیم ما بعضی عادات خوردن‌مان را نمی‌توانیم عوض کنیم سخت است، سختی می‌خواهد. این شکم می‌خواهد اشتها می‌خواهد، وزن آدم می‌رود بالا، نمی‌تواند جلوی خودش را بگیرد. یعنی انسان شصت سال هفتاد سال غذا می‌خورد هنوز غذا خوردنش را یاد نگرفته است. خوب ما این اعتیادها را داریم. انداختن اعتیادها ساده نیست.

**حمزه‌ای باید درین صف آهنین،** حمزه می‌داند که یکی از جنگجویان اسلام بوده که قبلاً صحبتش را کردیم می‌گوید که باید مثل او باشی، نه آدم ترسو، آهنین باید باشی، باید متعهد باشی، باید محکم باشی، نباید در بروی او در نمی‌رفت. تا یک چیزی شد پا به فرار بگذاری بکشی عقب.

آیا شما تعهدتان را می‌توانید به مولانا بسپارید بگویید که من می‌خوانم این مولانا را، اولاً که باهاش قهر نمی‌کنم ثانیاً هم بتدریج که جلو می‌روم می‌دانم که یواش یواش هوشیاریم بیشتر می‌شود و هم هویت شدگی‌های بزرگتری در خودم خواهم دید. اگر دیدم که آن چیزی که تصویر کرده بودم به این گلیم من ذهنی، من آن نیستم اتفاقاً عکسش هستم، من می‌توانم بایستم، قبول کنم که اینطوری هستم.

اگر یک روزی فهمیدم دروغ می‌گویم می‌پذیرم دیگر، اگر فهمیدم که من حسودم، خودم را مقایسه می‌کنم در حالیکه فکر نمی‌کردم اصلاً اینطوری باشد. من بدگو هستم. اگر یک روزی فهمیدم که در مرکز من ضرر دیگران را می‌خواهم، نمی‌خواهم دیگران موفق بشوند، می‌پذیرم و یواش یواش روی خودم کار می‌کنم. این خویی است که من دارم و این گنج حضور و مولانا آش خوردن نبوده است، فکر کردیم آستین را زدیم بالا، باید اینها را من بیندازم. و اگر در تجزیه و تحلیلی که دارم می‌کنم چه جوری من راه مردم را می‌زنم؟ دیدم که حقیقتاً من راه مردم را می‌زنم، مزاحم ایشان هستم، کنترل می‌کنم دیگران را، توقع دارم از دیگران و توقع من آنها را عاصی کرده، آنها را به واکنش وا می‌دارد. من اینقدر آهنین هستم که می‌پذیرم و خودم را عوض می‌کنم، بله. خوب

### کار هر نازک دلی نبود قتال که گریزد از خیالی، چون خیال

می‌دانید من ذهنی خیال است، با یک خیالی این ور و آن ور می‌شود. یک خیالی تجسم می‌کند، از او می‌گریزد. یک خیالی تجسم می‌کند به سویش می‌رود. می‌گوید این کشتن من ذهنی کار هر نازک دلی نیست. اگر شما با خیال کار می‌کنید، بصورت خیال از خیالی می‌گریزی، نه کار تو نیست. اگر در این لحظه شما تسلیم هستی با هوشیاری حضور و با خرد زندگی کار می‌کنی، خرد زندگی چیزهایی را به ما نشان می‌دهد، که ما دوست نداریم.



یعنی من ذهنی ما دوست ندارد، باید بایستیم و وحشت نکنیم، بدمان نیاید. من ذهنی خواست مسلط بشود، بگویند که من می‌خواهم فرار کنم، ما می‌گوییم تو فرار کن من هستم بعنوان حضور،

### با خیالی صلح شان و جنگ شان      با خیالی نام شان و ننگ شان

یک خیالی می‌کنیم صلح می‌کنیم یک خیال می‌کنیم جنگ می‌کنیم، یک خیال می‌کنیم یک دفعه بزرگ می‌شویم آبرو پیدا می‌کنیم، آبروی مصنوعی. یک خیال می‌کنیم کوچک می‌شویم، فکر می‌کنیم آبرویمان رفته. هیچکدام از اینها به حضور مربوط نیست، اینها مال من ذهنی هست.

### کار ترکان است نه ترکان، برو      جای ترکان هست خانه، خانه شو

می‌گویند که این کار ترکان هست، کار انسانهای جنگجو هست، البته یادمان باشد که مولانا نمی‌گویند که زن یا مرد نمی‌توانند جنگجو باشند، نمی‌توانند با من ذهنی‌شان مبارزه کنند، بشناسند، بیندازند، تمثیل می‌زند تمثیل جامعه را می‌زند. خانمها خوب ترسو هستند، از قدیم خوب الآن هم همینطور است، یک دفعه سر و صدا می‌آمد بیرون، زن به مردش می‌گفت: بلند شو برو بیرون ببین چی هست؟ خودش نمی‌رفت می‌ترسید. برای همین می‌گویند کار ترکان شجاع هست نه ترکان، ترکان یعنی خاتون یا زن خانه، برو و اگر تو انسانی هستی که نازک نارنجی هستی، زودی خشمگین می‌شوی، جای تو خانه است نه میدان رزم.

خوب، اجازه بدهید در جواب دادن به این سؤال که تکرار می‌کنم که تشویق کنم شما را که حتما این کار را بکنید، **من راه خودم را چه جور می‌زنم؟ چه جور راه مردم را می‌زنم؟ چه جور مردم راه من را می‌زنند؟** در برگشتن به فضای یکتایی، می‌دانم از جنس یکتایی هستم، رفتم به تفرقه افتادم، الآن هوشیارانه می‌خواهم برگردم، ولی این کار به این سادگی نیست و من راه خودم را می‌زنم، دیگران راه من را می‌زنند، من هم راه دیگران را می‌زنم. چند بیت از دفتر چهارم بخوانم می‌گویند

### در حقیقت هر عدو داروی توسست      کیمیا و نافع و دلجوی توسست

می‌گویند اگر درست نگاه کنی هر دشمن که تو داری، داروی توسست. چرا؟ دشمن ایرادها را می‌گوید و وقتی ایراد را می‌گویی و خودت را می‌شکنی و می‌پذیری، نگاه می‌کنی به خودت، ایراد را پیدا می‌کنی و رفع می‌کنی. و وقتی می‌خواهی رفع کنی این ایراد را، مجبوری بپذیری. پذیرش تو را به فضای یکتایی می‌برد راه خرد را باز می‌کند شناسایی به شما می‌دهد. حالا پس بنابراین در رفتن به فضای یکتایی اگر کسانی از ما ایراد می‌گیرند انتقاد می‌کنند، شما با پذیرش با ملایمت با گشادن فضا با آنها برخورد می‌کنید و نگاه می‌کنید، ببینید که این





چیزی را که دشمن شما گفته حقیقت دارد و سعی می‌کنی تا آنجا که مقدور است، پیدا کنی در خودت. به احتمال زیاد چون به شما برخورد کرده، وجود دارد. اگر نتوانستی پیدا کنی واکنش نشان نمی‌دهی، چون واکنش نشان بدهی او دیگر **السابقون السابقون** نمی‌شوی از جنس پیشتازان نمی‌شوی. پس اگر کسی به شما ایراد می‌گیرد سعی می‌کنید پیدا کنید، پیدا نکردی باز می‌گذاری می‌روی، از پهلوش رد می‌شوی، واکنش نشان نمی‌دهی. پس بنابراین، این کیمیا و نفع دهنده به تو و دلجویی کننده از توست، اگر کسی انتقاد می‌کند و دشمنی می‌کند.

### که از و اندر گریزی در خلا استعانت جویی از لطف خدا

خلا یعنی خلوت، خلوت گاه، استعانت یعنی یاری یا یاری خواستن، می‌گویند که با این پذیرش و جستجوی این ایراد در خودت، می‌روی به فضای یکتایی و به این ترتیب از لطف خدا بروی به فضای یکتایی، موازی بشوی، از آن ور خرد می‌آید، از آن ور شادی می‌آید، از آن ور هزارتا چیز می‌آید، اسم این را گذاشته لطف خدا. کمک از خدایم گیری. می‌بینید چه جوری برخورد می‌کند. برای من ذهنی دشمن خیلی بد است، دوست دارد که همه را دوست بکند و الآن یک چیز دیگر می‌گوید:

### در حقیقت دوستان دشمناند که ز حضرت دور و مشغولت کنند

اگر درست نگاه کنی خواهی دید کسانی که از شما تعریف می‌کنند، دشمن شما هستند، نمی‌گویم بروید دوستانان را بگویید دشمن هستند ها!! مولانا دارد دید زندگی را می‌گوید. ما با دید من ذهنی نگاه می‌کنیم. چون با دید من ذهنی نگاه می‌کنیم، اخلاص در کار خودمان و دیگران ایجاد می‌کنیم. یکی‌اش همین کسانی هستند که به ما ایراد می‌گیرند و ما واکنش نشان می‌دهیم. پس دوستان ما می‌گویند دشمن ما هستند چرا که هیچ موقع از ما ایراد نمی‌گیرند. و ما ایرادهای خودمان را متوجه نمی‌شویم. یعنی ما هم هویت شدگی نداریم؟ رنجش نداریم؟ خشم نداریم؟ دوستان ما از ما تعریف می‌کنند، به به و چه می‌گویند. ما هم از آنها تعریف می‌کنیم. البته یک موقعی ایراد بگیریم از دوستانمان، چون من ذهنی دارم دوستی‌مان به خطر می‌افتد.

### هست حیوانی که نامش اَشْغَر است او به زخم چوب زفت و لَمْتَر است

یک حیوانی وجود دارد که نامش اَشْغَر است، اَشْغَر جوجه تیغی بزرگ که خارها را پرت می‌کند. همینطور که من ذهنی خارها را پرت می‌کند. و می‌گویند این حیوان شبیه نفس ماست یا نفس ما شبیه این است، به چوب زفت، به چوب یعنی با زدن، بزرگ و چاق می‌شود. لَمْتَر یعنی چاق که البته در قدیم چاق به معنی سلامتی بوده است.



خلاصه سلامتی و زفتی‌اش بزرگی‌اش این است که باچوب بزنی. می‌خواهد بگوید الآن خودش توضیح می‌دهد:

### **تا که چوبش می‌زنی، به می‌شود      او ز زخم چوب، فربه می‌شود**

می‌گوید حیوان را وقتی چوب می‌زنی، حالش خوب می‌شود، که از زخم چوب یعنی از دردها فربه می‌شود. می‌خواهد بگوید که وقتی ما درد هوشیارانه می‌کشیم، وقتی ایرادمان را پیدا می‌کنیم، در اثر انتقاد یکی که فکر می‌کنیم دشمن ماست به جای اینکه عکس العمل نشان دهیم و این درد هوشیارانه سبب می‌شود من ذهنی ما کوچک شود عوضش ما بزرگ می‌شویم. پس هر موقع به لحاظ من ذهنی کوچک می‌شویم بزرگ می‌شویم. برای بزرگ شدن باید من ذهنی را کوچک کنیم و باید چوبش بزنی.

### **نفس مؤمن اشغری آمد یقین      کو به زخم رنج زفت است و سَمین**

می‌گوید نفس مومن شبیه اشغری است یقین. اصلاً شک نکنید. او با صدمات درد هوشیارانه است که زفت و سالم می‌شود، سَمین هم به معنی چاق هست، توجه می‌کنید. یعنی امروز شما می‌توانید دیدتان را عوض کنید که تا بحال فکر می‌کردید مردم یا دشمن هستند ایراد می‌گیرند، این ایرادها شما را کوچک می‌کند، شما ایرادها را می‌خرید، می‌پذیرید، نگاه می‌کنید دقیق، فضا را باز می‌کنید، تا در خودتان آنها را پیدا کنید و سبب صدمه زدن به من ذهنی می‌شود، و شما بزرگ می‌شوید. در اینجا نفس مومن یعنی همین حضور مومن هست.

### **زین سبب بر انبیا رنج و شکست      از همه خلق جهان افزون تر است**

برای همین است که برای پیغمبران رنج و شکست یعنی اینها مورد انتقاد قرار گرفتند. درد هوشیارانه کشیدند و خودشان را شکستند، هی شکستند، شما هم هر موقع که ایراد را می‌پذیرید می‌شکنید به لحاظ من ذهنی، بزرگ می‌شوید به لحاظ حضور. برای همین پیغمبران می‌گوید از همه خلق جهان به لحاظ حضور به لحاظ داشتن یک مرکز خدایی بزرگترند. آنها بیشتر از ما درد کشیده‌اند.

### **تا ز جانها جانشان شد زفت تر      که ندیدند آن بلا قوم دگر**

پس جان آنها از جان همه مردم، یعنی فضایی که در درون باز کردند بزرگتر از فضایی بوده که درون بقیه مردم بوده و برای همین توانستند پیغامهای زندگی را بگیرند و برای ما بیاورند. هر کسی که فضا را در درونش در اثر شناخت ایرادهای خودش باز می‌کند پیغام می‌گیرد می‌آورد. امروز مولانا به شما می‌گوید که شما می‌توانید دید را عوض کنید، بعد از این هر کسی به شما ایراد گرفت انتقاد کرد، بد گفت، شما در خودتان جستجو کنید آن ایراد را،



با نرمش بدون واکنش، تا آن ایراد آن هم هویت شدگی را پیدا کنید و بیندازید. دارد به شما کمک می کند.

### پوست از دارو بلاکش می شود چون ادیم طایفی خوش می شود

پوست یعنی من ذهنی، همانطور پوست گوسفند و اینها، دوا می زنند دوا می سوزاند، درد هوشیارانه می کشد، همانطور که پوست دارو می زنند و تلخ است برایش می سوزد، و مانند پوست طایفی، طایف یک جای نزدیک مکه بوده که ادیمش یعنی پوستش خوشبو و معروف بوده، آن را مثال می زند. و پوست خوشبو یعنی حالا من ذهنی خوش یمن، یا ذهن خالی، ذهن خالی می شود.

من ذهنی بسیار خطرناک و کمتر خطرناک هم داریم البته، ولی وقتی ما درد هوشیارانه می کشیم این دفعه این دردها از دشمنانمان می آید و هم هویت شدگی ها با شناخت ما می ریزد، می گوید شما بجای این که انتقاد کنندگان شما، شما را زمین گیر کنند، شما واکنش نشان ندهید، با پذیرش از کنارشان رد بشوید، آن ایراد را اصلاح کنید، پوست خوشبو درست کنید.

### ورنه تلخ و تیز مالیدی در او گنده گشتی، ناخوش و ناپاک بو

می گوید اگر این داروهای تلخ و تیز را نمی مالیدند به او و اینها این پوستها گنده می گشتند و بد بو می شدند و ناپاک می شدند ما هم در اثر درد هوشیارانه و پاک کردن آن هم هویت شدگیها، مخصوصاً دردها خوشبو می شویم.

### آدمی را پوست نامدبوغ دان از رطوبت ها شده زشت و گران

می گوید تو آدمی را پوست دباغی نشده بدان، دباغی کردن همین داروها را زدن و به اصطلاح مالش دادن و روی آن کار کردن و به عمل آوردن است. آدمی هم باید داروهای تلخ و تیز مولانا را بهش بدهی و دوباره هی مالش بدهی، یعنی از این رو به آن رو بکنی و همه چیز را بهش نشان بدهی، خلاصه درد بکشد بپذیرد، درد بکشد بپذیرد، درد بکشد بپذیرد همه را بیاندازد پس می بینید که درست کردن آدم به این سادگی نیست.

شما باید روی خودتان کار کنید. شما نیاید بگویید که جسته و گریخته به این برنامه گوش می کنیم، نمی دانم ده دقیقه گوش کردم چیزی فهمیدم. باید از اول برنامه گوش بدهید و اشعار را بخوانید و بارها بخوانید، گفتیم اینقدر بخوانید که حفظ بشوید تا باز بشود، بعد بصورت ناظر به ذهنتان نگاه کنید، ایراداتتان را ببینید. آنها را بیاندازید. اینها کار می برد. این طوری که یک عده ای عجله دارند و نیم ساعته می خواهند همه چیز را یاد بگیرند. با این همه هم هویت شدگی که ما داریم و راه های انحرافی که رفتیم که به این سادگی درست نمی شویم که، نمی گویم درست



نمی‌شویم! با یک خرده هوشیاری شما می‌توانید مواظب باشید شما را آدمهای دیگر نگیرند نگه دارند، امروز مولانا یک راه نشان می‌دهد می‌گوید که هر کسی ایراد گرفت بجای این که زمین گیر بشوی فلج بشوی، غصه بخوری شب خوابت نبرد، پیدا کن در خودت. از این بهتر؟ از پهلویش رد بشو، پس دیگران نمی‌توانند شما را زمین گیر کنند.

خودت هم چوب لای چرخ خودت می‌گذاری، بصورت ناظر به خودت نگاه کن، بگو که من این عادت را دارم این خو را دارم این هم هویت شدگی این اعتیاد را دارم، دارم روزی سه ساعت تلویزیون نگاه می‌کنم، آخر چرا سه ساعت وقت سریال می‌کنم، مثل می‌گویم اگر می‌خواهید انتخاب کنید بروم یک ساعتش را ورزش کنم خوب. یک ساعتش هم کتاب بخوانم، یک ساعتش هم مولانا بخوانم. شما اگر تأمل کنید و یک ذره بصورت ناظر به اتفاقات نگاه کنید و تسلیم بشوید خرد زندگی کمک می‌کند، خرد زندگی در این لحظه به شما می‌گوید که کدام رفتار به نفع شماست.

وقتی ما گم می‌شویم در دردهایمان و فکرایمان می‌خواهیم مشغول باشیم یک دفعه می‌بینید شش ساعت است تلویزیون تماشا می‌کنیم، آخر چرا اینقدر تلویزیون تماشا می‌کنیم؟ هی بالا و پایین می‌کنیم، هیچ هیچی نیست! دوباره بالا و پایین می‌کنیم! این ذهن نمی‌گذارد. بشناسید که وقت را کی تلف می‌کند، شما به غیر از وقت چیز دیگری که ندارید. وقت سرمایه ماست. شما آن وقت را که تلف می‌کنید آن را می‌توانید روی خودتان کار کنید. چه کسی بهتر از شما روی شما کار کند؟ چرا دلتان به حال خودتان نمی‌سوزد.

اتفاقاً امروز خواهیم خواند ان شاء الله که می‌گوید تو باید مرحم خودت را به سر خودت بگذاری، حالا می‌رسیم به آن. خلاصه آدمی پوست دباغی نشده است و از آلودگی‌ها و رطوبت‌ها زشت و گران شده، رطوبت‌ها همان چیزهای بیرونی که با آنها هم هویت شدیم، از آنها حامله شدیم، زشت و گران و بدبو شدیم.

### تلخ و تیز و مالش بسیار ده تا شود پاک و لطیف و با فره

یعنی هم تلخ بهش بده و هم تیز یعنی دردهای هوشیارانه، شناسایی، آدم وقتی قسمت بدش را می‌شناسد تلخ است. شناسایی‌های تلخ و تیز و مالش، مثل پوست، یعنی هی باید همه جایش این هوشیاری به همه جا برود. ما با خیلی چیزها هم هویت ایم، باید کار بشود واقعاً. شما خودتان را باید تلخ و تیز و مالش بسیار بدهید تا پاک و لطیف و باشکوه بشوید.



## ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار      گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

تو نمی‌توانی عقلت نمی‌رسد در این لحظه تسایم باش و رضا بده، که تو خردمندی، تو تشخیص دهنده هستی از جنس هوشیاری هستی، می‌توانی این کار را بکنی، ما در این لحظه می‌توانیم راضی باشیم، خوشنود باشیم به رضای خدا، هر چی که او می‌خواهد تسلیم باشیم، شکر گزار باشیم آن چیزی که زندگی برای ما، خدا برای ما اتفاق را پیش می‌آورد اتفاق را بپذیریم و ببینیم اتفاق برای چی می‌افتد؟ ما با چی هم هویت شده‌ایم که درد می‌کشیم، این سؤال را از خودتان بکنید.

شما درد یک نفر را می‌کشید که رفته، چرا با او هم هویت شدی؟ چرا هوشیاری خالص را از دست دادید یک چیزی انداختید توی شکمتان، حمله شدید، نه حاملگی واقعی. بدون این که شما اختیار داشته باشید می‌گوید خدا اگر موازی باشی با او، یک چیزهایی پیش می‌آورد که حسابی شما را می‌مالاند، تلخ و تیز می‌دهد، ولی شما خوشنود باش تسلیم باش، شکر گزار باش، و بدان که شما تشخیص دهنده هستید.

## که بالای دوست تطهیر شماس است      علم او بالای تدبیر شماس است

یعنی بالای خدا بالای زندگی هر اتفاقی که این لحظه می‌افتد بدانید که شما این را لازم دارید و گر نه نمی‌افتاد. و این را بپذیری این پاک کننده شماس است. سؤال نکن، واکنش نشان نده، این چیزی که الان اتفاق می‌افتد و این دردی که می‌کشی، آگاهانه بکش. خوب بجای این که درد ناهوشیارانه بکشم از طریق هم هویت شدگی، من می‌خواهم درد را بکشم، خودم را از این جدا کنم و پاک بشوم، پاک کردن یعنی همین.

با خوشنودی با تشکر از خدا که این اتفاق را پیش آوردی برای من و با شکر ما پاک می‌شویم. همان خردی که این کار را از شما عبور می‌دهد، می‌شوید شما را، و بدان که علم او بالای تدبیر من ذهنی ما است. اعتراض نکن. دو باره آمدم به غزلان و بیت اول را فهمیدیم، بیت بعدی می‌گوید:

## نور حقیم و زجاج، با خود چندین لجاج؟      از چه گریزد چنین، روشنی از روشنی؟

ما هوشیاری هستیم، نور خدا هستیم و شیشه. یعنی بدون مقاومت باید رد بشویم. چرا مقاومت داریم؟ برای این که هم هویت شدیم با چیزهای آفل. به ما هم گفت که مولانا، این چیزهای آفل که ما با آنها هم هویت شده‌ایم این همان شوهر گداست که می‌پرد می‌رود. و بچه‌اش برای شما می‌ماند. شما با خودتان چرا اینقدر ستیزه می‌کنید؟ لجاج یعنی ستیزه، ستیزه درونی. ستیزه درونی یعنی چی؟ یعنی در درون در مرکز با چیزی در بیرون مسئله



داشتن، شما نگاه می کنید با هیچ چیز مسئله ندارید، اگر دارید با خودتان ستیزه می کنید. علت ستیزه هم همین حاملگی است. همین ناخالصی است، همین هم هویت شدگی در این مرکز است. و حالا شما می خواهید آن را بشناسید.

آیا ما با خودمان هم ستیزه می کنیم؟ بلی، ستیزه یعنی این که هوشیاری که از آنور آمده، می خواهد خودش بشود. ما هوشیاری خدایی هستیم هر لحظه می خواهد خودش بشود روی خودش قائم بشود، هوشیاری از هوشیاری آگاه بشود. نمی شود چرا؟ ستیزه می کند با خودش، خودمان از خودمان دور می شویم. خودمان از خودمان دور بشویم یعنی هم هویت می شویم با چیزی که در این جهان هست.

آن محصول نهایی ما قائم شدن به ذات خودمان است، عمود شدن به بینهایت خداست که در این غزل می گوید سرو. عرعر توحید، عرعر یعنی سرو، عرعر توحید یعنی بینهایت خدا در این لحظه، ما خم اش کردیم.

می خواهد بداند شما بپرسید، روشنی از روشنی چرا بگریزد؟ من که هوشیاری خدایی هستیم، تو هم هوشیاری خدایی ما چرا از هم می گریزیم، برای این که رفتیم شدیم دو تا من ذهنی. من ذهنی بر اثر جدایی و هم هویت شدگی درست شده، فضای جدا کننده دارد، هوشیاری جدا کننده دارد.

حضور هوشیاری وحدت بخش است برای همین است مرکز شما عدم است، فضا در درون شما باز شده، شما یک خانواده ای وارد بشوید آنجا صلح می شود یا وحدت بوجود می آید. هر حرفی می زنید هر کاری می کنید بدون این که شما بدانید می خواهید اینجا آشتی و صلح و اینها برقرار کنید. من ذهنی یک جوری می خواهد آنجا پراکندگی اختلاف بیاندازد، دست خودش هم نیست. علت این که دست ما نیست وقتی من ذهنی هستیم، زندگی به ما پیغام می دهد این مباش.

سؤال می کند روشنی از روشنی چه در درون شما چه در بیرون، چرا می گریزد؟ چرا ستیزه می کند؟ چرا شما به عنوان روشنی و هوشیاری خودتان نمی شوید؟ در حالی که ما نور او هستیم و شیشه، برای این که مقاومت می کنیم. می شود شما مقاومت نکنید در این لحظه؟ می شود مقاومت خودتان را ببینید؟ برای این که زجاج نیستیم، زجاج یعنی شیشه، نور از شیشه ای که رنگی نیست رد می شود.

### ما همه يك کاملیم، از چه چنین آحوّلیم؟ خوار چرا بنگرد، سوی فقیران غنی؟

ما یک هوشیاری هستیم که کامل است در این لحظه، کامل جان آمده ای دست به استاد مده، یادتان است، هوشیاری به عنوان شما در این لحظه همه چیز دارد: شادی دارد، آرامش دارد، تمام امکانات دارد، خلایق دارد





همه چیز می‌تواند درست کند. کامل است. من ذهنی ناقص است. در این لحظه شما به جای این که کامل را ببینید وضعیت را می‌بینید، وضعیت ناقص است. وضعیت همیشه ناقص است، برای این که من ذهنی این موضوع را در ما جا انداخته که بهترین زندگی در آینده است. شما هر چی درست کنید در این لحظه اگر فرم باشد به یک لحاظی ناقص است. هم ناقص است و هم میلش به آینده است. پس شما باید هوشیاری جسمی نداشته باشید.

اما می‌گویید که یک کاملیم، همه ما آن یک کامل هستیم، یعنی خدا هستیم. چرا اینقدر دوبین هستیم، برای این که به ذهن افتادیم. برای این که همین که شما رفتید ذهن یک من درست کردید، من یک غیر هم منعکس می‌کند، این من یک خدای ذهنی هم منعکس می‌کند. بارها گفتیم احوالی یعنی دویی، دو بینی، برای همین است که به محض این که هوشیاری شروع می‌کند در ذهن فکر کردن قضاوت می‌کند و بد و خوب می‌کند. همه من‌های ذهنی بد و خوب دارند. لحظه به لحظه بد خوب بد خوب قضاوت می‌کنند بد خوب بد خوب.

شما این حالت را باید در خودتان ببینید. تا زمانی که قضاوت کردن را، بد و خوب کردن را در خودتان ندیده‌اید هنوز ذهن را نظارت نمی‌کنید. شما باید این حالت را در خودتان ببینید که دارید بد و خوب می‌کنید. و این بد و خوب سبب می‌شود که شما طرف خوب قرار بگیرید، نه خوب مطلق، خوبی که برای شما خوب است و با آن هم هویت شده‌اید، هر چه شما هم هویت شدید خوب است، باورهای شما خوب است، باورهای آنها بد است. ستیزه شما پوسته من ذهنی را سفت می‌کند، برای همین لجبازی می‌کنیم. گفت با هوشیاری چرا ستیزه می‌کنید؟

مولانا می‌خواهد نشان بدهد که در حالی که ما کامل هستیم از جنس خدا هستیم ما افتادیم تو جایی بنام ذهن، که در کار هوشیاریش دوبین است و بجای این که این کامل در این لحظه زنده باشد، شما اگر کامل باشید آن کامل زندگی شما اگر زندگی باشید هوشیار به حضور باشید هم کامل و هم زنده به این لحظه هستید. در زمان نیستید. اگر احوال باشید، بافت ذهنی هستید، بافت ذهنی ناقص است، امروز صحبت این را کردیم که چرا ناقص است، به خاطر اتفاقاتی که افتاده یا نیفتاده، شما یادتان است و در آینده می‌خواهید کامل بشوید. آن کاملی که ما در ذهن دنبالش می‌گردیم فرم است، بافت است، هیچ وقت کامل نمی‌شود، فرم هیچ موقع کامل نمی‌شود، کامل فقط خداست، ولی جالب است که شما از جنس او هستید.

در این لحظه هوشیارانه می‌توانید از جنس او بشوید. تصمیم بگیرید تشخیص بدهید و انتخاب کنید و دیگر من ذهنی نشوید، و اگر نمی‌توانید بشوید سؤال کنید، تأمل کنید، عجله نکنید. کی و چه طوری راه شما را می‌زند؟ خواهید دید بیشترین لطمه را من ذهنی شما می‌زند. مثال هم می‌زند می‌گوید که غنی یعنی ثروتمندان به فقیران



چرا خوار می‌نگرند؟ برای این که ثروتمندان با ثروتمندان هم هویت شدند، با پولشان با خانه‌شان با اتومبیل‌شان با متعلقاتشان، مقایسه می‌کنند. ثروتمندان می‌گویند من صد میلیون می‌ارزم این صد دلار، من کجا ایشان کجا؟ پس من آنجا هستم (بالا) ایشان اینجا (پایین) چه جوری خودم را با او مقایسه کنم؟ خوار نگاه می‌کنند. البته آنموقع یکی یک میلیارد دارد من وقتی به او نگاه می‌کنم خوار می‌شوم. هر موقع دیدید خوار می‌شوید یا بزرگ شدید بدانید که من ذهنی دارد کار می‌کند.

کامل، خدا، حضور این کار را نمی‌کند. حضور باید بپذیرد بنا به خاصیتش، مقایسه نمی‌کند، حضور از جنس زندگی است، یکی دیگر از جنس زندگی می‌بیند و مقایسه نمی‌تواند بکند، نمی‌کند. بنابراین خوار نگاه نمی‌کند. احترام می‌گذارد، عوض نمی‌کند.

امروز اگر رسیدیم خواهیم خواند که یکی از راه‌های این که ما راه دیگران را می‌زنیم و دیگران راه ما را می‌زنند میل به اصلاح دیگران است، یا میل دیگران به اصلاح ما، باز هم بر می‌گردد به تغییر دیگران و کنترل. پس اگر شما به یکی احترام نمی‌گذارید و می‌خواهید عوضش کنید در من ذهنی هستید. احترام یعنی پذیرش عینیت، هر جور هست می‌پذیرم، ما می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم هویت اصلیمان را که حضور است آزاد کنیم از هم هویت شدگیها.

### راست چرا بنگرد سوی چپ خویش خوار هر دو چو دست تواند، چه ثمنی، چه دنی؟

می‌گویند دست راست بسوی دست چپ چرا با حقارت نگاه کند؟ چرا ما می‌گوییم دست راست خوش یمن است دست چپ بد یمن است، پس بنابراین هر دو دست تو هستند، ما انسانها دستان خدا هستیم، امتداد خدا هستیم، بنابراین شما نمی‌توانید بگویید که این دست من بهتر از آن دست است. این دست من گرانبه‌است آن دست من پست است، اگر بگویید که این آدم پست است آن یکی پر بها است با ذهن داریم کار می‌کنیم.

### ما همه يك گوهریم، يك خرد و يك سریم ليك دويين گشته ايم، زين فلكِ منحنی

گفتیم که ما یک هوشیاری هستیم و وقتی که می‌آییم پایین تر از ذهن یک کمی به عمق می‌رویم در واقع سر خدا هستیم، ذهن خدا هستیم، به محض این که ذهن هم هویت شدگی را از دست می‌دهیم مجهز می‌شویم به ذهن خدا، و سر خدا او از طریق ما نظم را برقرار کند. **يك خرد و يك سریم** یعنی خرد و سر ایزدی هستیم. **اما دويين گشته ايم**، دو بین را توضیح دادم. **از اين فلكِ منحنی**، همین ذهن است. همین چیزی که واردش بشوی دوبین می‌شوی، هوشیاری جسمی دوبین است. پس دو جور هوشیاری داشته باشیم: هوشیاری جسمی که از هم هویت



شدگی‌ها و مرکز قراردادن آن بوجود بیاید، وقتی شما عینک هم هویت شدگی‌ها را دارید دوبین هستید، بد و خوب می‌کنید، این هوشیاری، یک هوشیاری دیگر حضور هست وقتی آن می‌رود کنار می‌افتد در اینصورت ما به خرد و سر خدا مجهز می‌شویم، همه ما یک گوهر می‌شویم. گفتیم گوینده و شنونده یکی می‌شود و این فلک منحنی یعنی آسمان ذهن می‌رود کنار. در این لحظه بجای این که اتفاق این لحظه را ببینیم خود این لحظه را که فضای بینهایت است می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶

### مُنْبَسَط بُودِیم یك جوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه

همه ما منبسط بودیم و بینهایت بودیم و یک گوهر بودیم، قبل از آمدن به این طرف. و بی سر و بی پا بودیم یعنی به اصطلاح نا متعین بودیم یعنی توصیف نشده بودیم. آن سر همه، از جنس هوشیاری بودیم، هم بینهایت بودیم هم از جنس هوشیاری بودیم، هیچ فرمی نداشتیم.

### يك گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب

یک هوشیاری بودیم مثل آفتاب، پس هوشیاری هوشیار است مثل آفتاب می‌درخشد اما آمده وارد ذهن شده و الان خواهیم دید که فردیت پیدا کرده، آنور خالص بودیم مثل آب که گره ندارد. ولی وقتی ذهن رفتیم هم هویت شدگی پیدا کردیم وقتی چسبیدیم به چیزها گره پیدا کردیم. امروز در یک قصه‌ای گفت که حامله شدیم، صافی همچو آب، یعنی همانطور که آب گره ندارد و صاف است. در غزل هم می‌گوید وقتی که دو تا کوزه را می‌شکنی آبش را می‌ریزی به یک طشت آن آبها قاطی می‌شوند. پس دو تا من ذهنی را می‌شکنی من ذهنی که از بین رفت دو نفر یکی می‌شوند. آن موقع گوینده و شنونده زندگی می‌شود. این هم بخوانیم که بارها خواندیم:

### هر کسی در عجبی و عجب من اینست کو نگنجد به میان چون به میان می‌آید

گفت که هوشیاری بینهایت بوده از جنس خدا بوده، و مولانا می‌گوید هر کسی از یک چیزی شگفت زده است و من از این شگفت زده هستم که یک چیزی که منبسط شده بینهایت بوده قبل از آمدن، چه جوری تو این ذهن که میان است جا شده. ما الان کجا هستیم؟ توی ذهن، بیرون بیاییم بینهایت می‌شویم، این بینهایت توی این ذهن کوچولو چه طوری جا شده.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۸

## چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره

وقتی آن نور بینهایت یعنی امتداد خدا به صورت آمد یعنی آمد بدن را ساخت فکر را ساخت، هیجان را ساخت، ما آمدیم توی قُرم ولی توی این فرم هنوز آن هوشیاری هستیم. گفتیم هدف ما چیه؟ در حالی که این (بدن) زنده هست به بینهایت خدا زنده بشویم، آن نور خالص و برگزیده وقتی که به صورت در آمد مثل سایه‌های کنگره شد. کنگره می‌دانید که چیه؟ کنگره آن می‌بینید دندان‌هایی که در برجه‌ها بالا آمده که گاهی اوقات بصورت هلال است یا مستطیل است، خورشید می‌آید به آنها می‌خورد پشتش چی می‌افتد؟ سایه. پس الان خورشید خدا می‌افتد ولی چون ما مقاومت می‌کنیم سایه داریم، سایه همان من ذهنی است.

ما به عدد آمدیم. برای همین می‌گوید من یک نفرم تو هم یک نفری، جدا هستیم این جدایی سطحی است. جدایی بر اساس باورها، دینها، نژادها، ملیتها، نمی‌دانم اینجور چیزها همه توهم است. ما جدایی نداریم. همه انسانها از یک گوهرند از هوشیاری هستند، ما باید این را در جهان ببندازیم، بلی در امور سطحی ما یک کمی باهم تفاوت داریم ولی در عمق یکی هستیم. آن موقع این اختلافات سطحی زیبا می‌شوند. الان زشت است، الان مایه قضاوت است. بد و خوب است. اختلافات سطحی سبب کفر و دینداری است، سبب ستیزه است. وقتی انسان با خودش لجاج دارد ستیزه دارد با دیگران هم دارد. گفت روشنی از روشنی برای چه بستیزد، برای اینکه جدا بشود، برای چی؟ دارد می‌گوید برای اینکه روشنی تبدیل به سایه شده، الان می‌گوید:

## کنگره ویران کنید از منجَنیق تا رود فرق از میان این فریق

این کنگره‌ها را بوسیله فلاحن، منجَنیق همان دستگاه بزرگی است که بوسیله آن سنگ و آتش را بر دشمن می‌اندازند. این منجَنیق سنگ بیانداز، در اینجا سنگ شناسایی‌های نوری است، همین طور که از پایین با منجَنیق می‌توانی یک سنگ بیاندازی بزنی این برود، وقتی آفتاب می‌آید دیگر سایه نیاندازد، شما هم با این گلوله‌های نوری که در اثر موازی شدن با زندگی پذیرش اتفاق این لحظه از طریق زندگی انداخته می‌شود، بزن این کنگره را ویران کن تا فرق از میان این گروه برود.

پس کار ما این است که مرتب از منجَنیق خدا نور ببارانیم، هوشیاری ببارانیم به من‌های ذهنی، که آنها هوشیار بشوند، کنگره‌ها را ویران کنند تا سایه‌ها از بین برود و ما متوجه بشویم که یک هوشیاری بیشتر در جهان نیست.



همانطور که ملاحظه فرمودید مولانا به ما گوشزد کردند که ما قبل از اینکه بیاییم به این جهان مادی، از جنس بی‌نهایت بودیم، منبسط بودیم و یک جوهر یا یک گوهر بودیم، یعنی از یک هوشیاری بودیم، ولی به صورت آمدیم مثل سایه‌های کنگره جلوی نور را گرفتیم و این مقاومت در اثر هم هویت شدگی با چیزهای آفل و گذرا اتفاق می‌افتد و شما دارید می‌شناسید که با چیزهای آفل هم هویت نشوید.

و اگر از اینها حامله بشوید، همینطور که پدر اصلی ما یعنی خدا گفته که شما با جهان هم هویت نشوید از آن حامله نشوید. مقاومت ایجاد می‌شود، قضاوت ایجاد می‌شود. قضاوت حالت دویی را پیش می‌آورد. دویی بهترین تشخیص نیست، خامی است. ما با بد و خوب کردن و طرف خوب را گرفتن که هیچ موقع خوب نبوده و بدش هم بد نبوده، خیلی ضرر زدیم به خودمان، داریم هوشیاری مان را عوض می‌کنیم، از جنس حضور می‌کنیم.

و می‌گویند که بوسیله گلوله‌های نور که این لحظه زندگی می‌اندازد، شما کنگره‌ها را ویران کنید. کنگره‌ها من‌های ذهنی هستند، فقط بوسیله گلوله‌های نوری یعنی شناسایی‌ها ویران می‌شوند و با زور و با بحث و جدل از بین نمی‌روند بدتر می‌شوند. و اگر این هوشیاری پخش بشود یعنی تعداد زیادی از مردم جهان به هوشیاری برسند و این گلوله‌های نوری را با منجنیق خدا بیندازند، بالاخره کنگره‌ها از بین خواهند رفت و فرق بین انسانها یعنی تعداد اعضای این فریق، چند میلیارد نفر از بین خواهد رفت

### رخت از این پنج و شش، جانب توحید کش عَرعر توحید را چند کنی مُنثی؟

مُنثی یعنی دو تا خمیده، می‌گویند رخت از این پنج و شش یعنی پنج حس و قضاوت یعنی بد و خوب کردن یعنی هوشیاری جسمی و شش، شش جهت یعنی بطور کلی این محدودیت ذهن، به یکتایی بکش، یعنی منتقل کن خودت را از این زندان پنج و شش به طرف یکتایی، بطوریکه همه ما انسانها حس کنیم که گوینده و شنونده خودش است.

و اگر نرسیدیم به آنجا باید روی شخص خودمان کار کنیم و بارها هم اینجا بحث کرده‌ایم که ما دیگران را نمی‌توانیم عوض کنیم و هر کسی دارد خودش را عوض می‌کند، با عوض کردن خودش روی دیگران اثر می‌گذارد و در حالیکه شما می‌آیید به این لحظه و به این لحظه ابدی زنده می‌شوید، این سرو یعنی درخت عَرعر یکتایی بینهایت است. چرا این بینهایت را محدود و خمیده می‌کنید؟ یعنی چرا این هوشیاری را که در این لحظه تشخیص دهنده است و خرد خداست، اصطلاحاً ذهن خداست، چرا این را تبدیل به دویی و محدودیت ذهن می‌کنی تو؟

ما در این لحظه دو جور می‌توانیم ببینیم، با دو نظم می‌توانیم کار کنیم: یکی چشم زندگی دیگری چشم من ذهنی.



برای رهایی از دید من ذهنی و نظم آن در این لحظه باید اتفاق را بپذیریم. به محض اینکه اتفاق این لحظه را بپذیریم از جنس توحید می‌شویم از جنس یکتایی می‌شویم، نپذیریم سایه کنگره می‌شویم. سایه دویی است قضاوت است.

یادمان باشد سایه کنگره مقاومت است. مقاومت یعنی نور رد نمی‌شود. چرا نور رد نمی‌شود؟ هوشیاری با چیزهای آفل هم هویت شده، مقاومت می‌کند. ولی سایه عقلش محدود است یعنی عقل این جهانی را دارد. سایه یعنی اینکه مرکز شما هم هویت شدگی هاست.

خلاصه چرا خودت را از ریشه درمی‌آوری و خرد را می‌اندازی دور، این لحظه خودت را افقی می‌کنی و می‌افتی به یک فضایی که راه به زندگی ندارد، مثل ابر توی هواست، فقط بلد است بد و خوب کند. بد و خوب با معیارهای این جهانی، بد و خوب با هم هویت شدگی‌ها.

شانسی شما در یک دینی متولد شدید در یک جامعه‌ای متولد شدید، آنجا یک معیارهایی هست پذیرفته شده است، آنها خوب هستند با آنها هم هویت شدید، غیر از آنها بدند. این خیلی محدود است، این دید خیلی کند است، این دید با دانش بی‌نهایت زندگی در این لحظه و خردی که این کاینات را اداره می‌کند و تغییرات را بوجود می‌آورد قابل مقایسه نیست.

### هین زمنی خیز کن، با همه آمیز کن با خود خود حبه‌ای، با همه چون معدنی

می‌گویند آگاه باش زود باش، از این منیت برخیز، پس معلوم می‌شود از این من یا من ذهنی می‌توانیم ما بلند شویم. ما محدود شدیم. گفتم این که شما می‌بینید با تغییر فکر شما کوچک و بزرگ می‌شوید، این نشانگر این است که این فضای ذهن که کوچک و بزرگ می‌شود، شما نیستید و این یک چیز قابل تغییر و قابل شناخت است و انداختنی است. این ساخته دست هوشیاری شماست.

شما می‌توانید این بینش را داشته باشید که این را شما می‌سازید می‌توانید نسازید؟ چرا شما یک چیزی را بسازید و بروید توش و بگویید این منم؟ شما می‌سازید. می‌بینید که با فکرهای شما، فکرها را او می‌سازد، فکرها را یعنی شما می‌سازید. مگر نگفتیم شما از جنسی هستید که فکرها در آن ساخته می‌شود، دیدن بوسیله آن صورت می‌گیرد، شنیدن بوسیله آن صورت می‌گیرد. مگر نگفت که گوینده و شنونده یکی است. خوب شما می‌توانید آن گوینده و شنونده، آن هوشیاری بشوید و این بافت را دستگاه را دیگر نسازید؟ همین شناسایی نشان می‌دهد که هر موقع من فکر می‌کنم، بزرگ می‌شوم کوچک می‌شوم. این بزرگ شونده و کوچک شونده من نیستم، خیلی





شناسایی مهمی است این. دل نمی‌دهی به آن، واکنش نشان نمی‌دهی. همین بافتی که کوچک و بزرگ می‌شود، راه شما را می‌زند. تمام حواس ما این است که مردم راجع به این چی فکر می‌کنند؟ نکند فکر بکنند که من کوچکم، من بی‌سودم، نکند این گلهایی که من بغل هم چیدم بعنوان من ذهنی، بد دیده بشود.

همه زندگی ما وقف این شده است که دیگران را متقاعد کنیم که من اینطوری‌ام یا آنطوری‌ام یا آنطوری نیستم. شما از این دستگاه از این گلیم، حالا هر جور شما تجسم می‌کنی برخیز. تو بیا با همه یکی بشو. برای اینکه با همه یکی بشوی، می‌بایستی که من را بیاندازی. اگر من را نگه داری، یک دانه‌ای. با همه یکی بشوی معدنی.

به محض اینکه ما با هم یکی بشویم، همه‌مان این به هم آمیختگی را و زیاد شدن انرژی را حس می‌کنیم. دوری را نگه داریم جدا می‌شویم به عقل محدود بسنده می‌کنیم. ما باید در همین جور کارها که در واقع همین تلویزیون هم منجنیق نوری است، هوشیاری را پرت می‌کند.

با پرت کردن گلوله‌های نور به سوی شما از طریق مولانا، چه اندازه از کنگره‌های شما ویران شده است؟ شما از منی برخاسته اید، من را شناخته اید، الآن شما دیگر با حرکت فکر، کوچک و بزرگ نمی‌شوید. وقتی می‌شوید می‌فهمید. برای همین مولانا می‌گوید که نفس دست بسته، دست من را بستید.

## هر چه کند شیر نر، سگ بکند هم سگی

### هر چه کند روح پاک، تن بکند هم تنی

می‌گوید که شیر نر حضور است. شما اگر از جنس حضور بشوید شما شیر هستید رفتار شجاعانه دلیرانه انجام می‌دهید. شما هم هویت شدگی‌هایتان را می‌اندازید. شما چشم سیر هستید. ولی فکر نکنید که شما اینطوری هستید، من‌های ذهنی دیگر هم باید اینطوری باشد. شما بعنوان شیر از من‌های ذهنی تقلید نمی‌کنید. هیچ شیری از سگی یا روباهی تقلید نمی‌کند.

روح پاک، این روح منبسط، دوباره وقتی ذره از زندان ذهن بیرون می‌جهد، بینهایت می‌شود. پس بنابراین دوباره منبسط می‌شود این دفعه هوشیارانه یک کارهایی می‌کند، وصل می‌شود، خلاقیت دارد، شادی را به این جهان می‌آورد، ولی تن هم تنی‌اش را می‌کند. اگر شما شصت درصد به حضور زنده شدید به شیر زنده شدید به روح پاک زنده شدید، هنوز چهل درصد من ذهنی دارید، نگوئید چرا این قسمت من اینطوری هست. عجله نکنید، همین چهل درصد می‌تواند شما را عقب بیاندازد. شما بعنوان شیر به آن قسمت‌تان نگاه نکنید. می‌گوید این بالاخره



سگی خواهد کرد تنی خواهد کرد، یعنی آن قسمت شما میل می کند به جهان. معنی اش این است که گاه از شما رفتارهایی صادر می شود که شاید بگویید که اینکه شایسته من نیست. مثلاً خشمگین بشوید، اشکالی ندارد. ما که صد درصد به حضور زنده نشدیم.

**سؤال ما این است شما پیدا کنید که شما چه جوری راه خودتان را می زنید؟ چه جوری راه مردم را می زنید؟ و چه جوری مردم راه شما را می زنند؟**

یک حقیقت این است که تن، تنی می کند. یک حقیقت این است که شما صد درصد هم به حضور برسید، همسر شما نرسد، او تنی می کند، او خشم می آورد، او حسادت می کند، او به شما می گوید من نمی پذیرم من نمی فهمم، این چیزی که تو می گویی من نمی فهمم. گرچه که شیر اطراف خودش، شیری را پخش می کند. یعنی شما نور را پخش می کنید، ولی اگر یک تنی آمد گفت شادی بی سبب شما دروغه، بگویید اشکالی ندارد.

نگذارید او شما را از راه به در کند و شما قصد نکنید که تمثیل است حالا دیگر مولانا می زند ما، هیچ شیری سعی نمی کند که سگ را شیر کند، سعی می کند شیربیت خودش را حفظ کند. یعنی شما سعی نمی کنید کسی را که اصرار دارد من ذهنی بماند، تغییر بدهید. اگر طالب بود اگر زحمت کشید اگر قانون جبران را رعایت کرد اگر میل داشت اگر خدا خواست، قسمتش بود پابرجا بود می آید.

ما به تدریج و با قانون مزرعه جلو می رویم. آیا می توانیم سرعت ببخشیم به این کار؟ اگر همه مان جمع بشویم آره. گروههایی که گنج حضوری اند یا مثل این اند، شادی و آرامش و نور را در جهان پخش می کنند. این گروهها مفیدند، ولی گروههای من ذهنی هم وجود دارند. آنها هم جهل را پخش می کنند، انرژی بد را پخش می کنند، آنها هم می گویند ما نمی فهمیم، ستیزه می کنند، بیت مهم است گرچه به نظر ساده می آید و یک خرده راهنمایی می کند به آنکه شاید شما میل می کنید که همه را شیر بکنید، شاید فکر می کنید همه باید شیر بشوند. می کنید؟ نکنید. این ابیات را می خوانیم بینش مان را عوض کنیم. ما فقط مسئول خودمان هستیم

## روح یکی دان و تن گشته عدد صد هزار      همچو که بادامها در صفت روغنی

می گوید روح یک دانه است و آن هم روح خداست هوشیاری خداست. ولی تنها، صد هزار شدند. پس توی تمام آدمها، یک روح هست. اگر کشیده بشود پایین این روح از این سطح، که این هم به هوشیاری صاحب روح بستگی دارد نه به دیگران، گرچه اگر تعداد زیادی انسان به هوشیاری زنده بشود و از آن نقطه بحرانی بگذرد اثر می گذارد روی همه، ولی هنوز ما به آنجا نرسیدیم. گفتم می توانیم تسریع کنیم این کار را، ولی نه با زور، نه با تحمیل، بلکه



با رعایت قانون مزرعه. می‌گوید همانطور که بادامها را بشکنی روغن بادامها را بگیری، این روغن‌ها همه یکی می‌شوند. روغن بادام و بادامها. روغن بادام هوشیاری، بادامها مثل سایه‌های کنگره، تن‌ها جدایی. انسانها وقتی من ذهنی دارند جدا هستند وقتی تبدیل می‌شوند یکی می‌شوند. همه آن یک روح یکتا را حس می‌کنند و می‌دانند که آن هستند. بنابراین گوینده و شنونده، آن می‌شود.

### چند لغت در جهان، جمله به معنی یکی      آب یکی گشت، چون خابیه‌ها بشکنی

خابیه یعنی خم سبو کوزه، می‌گوید که این هر چند میلیارد انسان اینها هر کدام لغت‌های مختلف‌اند ولی معنایشان همان هوشیاری حضور است. پس انسانها یعنی ظاهر متفاوت ولی معنای یکی. در همه این انسانها می‌بایستی که ظاهر متفاوت باشد و این تفاوت خیلی زیباست ولی روح که به خودش هوشیار است، روی خودش قائم است، یکی است. و آن موقع هست که ما حس یکی بودن با هم می‌کنیم، این حالت باشد، می‌گفت پیشتر آ پیشتر، جلوتر بیا جلوتر، تا کجا باید جلوتر بیایی، خود من بشوی. چون تو منی من هم تو ام.

این حس را الآن ما نداریم. الآن جدایی مُد شده است. جدایی را ما تحریک می‌کنیم. حتی بین مذاهب مختلف یک دین، جدایی هست، جدایی اصل هست. دویی هست، دویی یعنی می‌گوید تو کافری من دین دار هستم. این دویی غلط است. این دویینی است، این من ذهنی است. می‌گوید وقتی کوزه‌ها را بشکنی و آب را بریزی به یک جا، آب با آب قاطی می‌شود، دیگر نمی‌توانی جدا کنی اینها را.

### جان بفرستد خبر، جانب هر بانظر      چون که به توحید تو دل زسخن برکنی

می‌گوید که زندگی خبر می‌فرستد به تو، خرد می‌فرستد به تو، به دلت الهام می‌شود، اگر نظر داشته باشی. نظر یعنی توجه زنده. یعنی کسی که الآن ذهنش را می‌بیند، ولی نجسبیده به ذهنش. این آدم دیگر عقیده ندارد. قبلاً ما عقیده داشتیم. عقیده یک پایگاه ذهنی است که ما با آن هم هویت شدیم، وقتی در ذهن هستیم. از ذهن بیرون آمدیم، آن روح یکتا شدیم نظر داریم.

نظر توجه زنده هست که روی هر چیزی تمرکز می‌کنی، آن را بوجود می‌آورد. نظر جدا شده از ذهن ذهن نیست، پس جان به طرف کسی خبر می‌فرستد، یعنی زندگی به طرف کسی خبر می‌فرستد که با نظر باشد. هوشیاری جسمی را رها کرده باشد، از جنس همین نور حقیق و زجاج، مقاومتش صفر باشد و از جنس روشنایی زندگی باشد، هم هویت شدگی‌ها را انداخته باشد و یکتا شده باشد. شما اگر یکتا بشوید متوجه می‌شوید که همه از جنس شما



هستند. آزار و اذیت و ایرادگیری از بین می رود. وقتی ما از جنس توحید می شویم، یکتایی می شویم متوجه می شویم این چیزهای سطحی واقعاً سطحی اند. یکی رنگش آنطوری است، یکی باورهایش آنطوری است، با مال من فرق دارد. یکی دینش یک جور دیگر است، یکی اصلاً دین ندارد.

می گوید که: مگر یکی بگوید من خدا را نمی شناسم، انکار می کنم این از جنس خدا نیست، در سطح انکار می کند، خوب بکند، سطحی است، دیگر! اینکه یکی به ذهن اقرار می کند که خدا هست، آن یکی می گوید نیست، اینها که با هم فرقی ندارند که! آن موقع فرق می کنند که هوشیارانه از جنس یکتایی بشوند، آن درست است. حالا یکی توی سطح است، یک چیزی می گوید، هر چی می گوید، من ذهنی اش هر چی می گوید.

یکی من ذهنی معتقد دارد، یکی من ذهنی انکارگر دارد، یکی من ذهنی ستیزه گر دارد، ولی همه من ذهنی اند. وقتی به توحید رو آوردیم، عملاً تبدیل شدیم، من ذهنی ریخت، ما از سخن دل می کنیم. آهان، این از سخن دل کردن خیلی مهم است! یعنی دیگر به حرف نیستیم، به فکر نیستیم؛ یعنی آن هوشیاری شدیم که فکر را به وجود می آورد. شما می توانید هوشیاری بشوید که پشت فکرهاست؟ فکر و باور، ساخت دست شماست. وقتی هوشیاری از خودش آگاه می شود، فکر و باور را می سازد و می شکند، می سازد و می سازد، می سازد و می شکند که آن شعر می گوید: **من هر چه بت می سازم در پای تو می اندازم**. به هیچ بتی نمی چسبم.

**بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن**، هر لحظه می آفرینیم می اندازیم دور، دیگر آفریده شده! می اندازیم دور که نمی چسبیم به آن! خوب در جهت پیدا کردن یا کمک گرفتن از مولانا به سؤالاتی که از خودمان می کنیم: که چه جوری راه خودمان را می زنم و چه جوری راه مردم را می زنم و چه جوری مردم راه من را می زنند، اجازه بدهید یکی دو تا قصه ساده بخوانیم ببینیم که به ما کمک می کند یا نه.

**مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۷**

**حکایت هندو که با یار خود، جنگ می کرد بر کاری و خبر نداشت که او هم بدان مبتلاست.**  
پس ستیزه کردن و جنگ کردن بر کاری که انسان می کند در حالی که انسان خودش به آن مبتلاست و نمی بیند. مثلاً ما به یکی ایراد می گیریم در حالی که ما مبتلا به آن ایراد هستیم و اجازه بدهید بخوانیم بدون معطلی.

**چار هندو در یکی مسجد شدند      بهر طاعت، راکع و ساجد شدند**

می گوید چهار تا هندو وارد یک مسجد شدند و برای چی؟ برای نماز یا برای طاعت و به رکوع و سجود رفتند. این چهار هندو همین انسان ها هستند. وارد این دنیا شده اند ولی این دنیا در عین حال مسجد است. و اینجا ما همیشه



باید در حال تسلیم و در حال سجده و رکوع باشیم، تا خرد زندگی از ما رد بشود. حالت تسلیم با حالت مقاومت فرق دارد. مقاومت مال من ذهنی است. داریم مطالعه می کنیم که چه چیزی سبب می شود که انرژی زندگی قطع بشود و وارد وجود ما نشود.

این راکع و ساجد شدن معنی اش این است که؛ آیا لحظه به لحظه خرد زندگی از ما عبور می کند؟ ما کارِ هوشیارانه می کنیم؟ عملِ هوشیارانه می کنیم؟ فکرِ هوشیارانه می کنیم؟ فکر و عملِ بیدار می کنیم؟ بیدار از خواب فکر! یا در خواب راه می رویم؟ در خواب عمل می کنیم؟! آمَدیم اینجا بیدار گونه عمل کنیم و فکر کنیم به طوری که من ذهنی فکر نکند، عمل نکند، بلکه زندگی از طریق ما فکر کند و عمل کند و این چهار نفر آمدند می خواهند این کار را بکنند و شروع کردند.

### هر یکی بر نیتی تکبیر کرد در نماز آمد به مسکینی و درد

هر چهار تاشان آمدند نیت کردند، نیتشان هم واضح است که چی است، نیتشان این است که به خدا برسند و متواضع شدند و نشان دادند که درد وصل دارند، به نماز آمدند. همه ما به این قصد آمدیم، و شروع کردیم. حالا ببینیم چی شد.

### مؤذن آمد، زان یکی لفظی بَجَسْت کای مؤذن بانگ کردی وقت هست؟

می گوید مؤذن آمد، یعنی اذان گو آمد و یکی شروع کرد به حرف زدن ولی سؤالش خیلی جالب است. گفت که وقت نماز است؟ وقت رد شدن هوشیاری ایزدی از ماست؟ وقت وصل است؟ متوجه می شوید که این سؤال مال ذهن است. وقت هست؟ هر لحظه وقت است! اینکه می پرسد وقت است، از کی می پرسد؟ آن هم آن کسی که می خواهد الله اکبر بگوید!

یعنی معنی اش این است که وقتی می آییم ما تسلیم بشویم و موازی بشویم، یک دفعه با ذهن می پرسیم که این زندگی عبور می کند؟ الان من به خدا وصل شدم؟ این حرف زدن غلط است! این حرف زدن سبب قطعی یا عدم وصل می شود و نماز شما باطل می شود. همین طور هم شد در اینجا.

### گفت آن هندوی دیگر از نیاز: هِی سخن گفتی و باطل شد نماز

پس این به سخن آمد، آن یکی از این نیاز که مؤمن باید مؤمن را اصلاح کند، آن اولی گفت حرف زدی، نمازت باطل شد.



## آن سوم گفت آن دوم را: ای عمو چه زنی طعنه بر او؛ خود را بگو

سومی گفت که چرا حرف زدی، به دومی گفت. چرا به او طعنه می زنی؟ خودت را بگو که حرف زدی. پس نماز او هم باطل شد.

## آن چهارم گفت: حَمْدُ اللَّهِ که من در نیفتادم به چَه چون آن سه تن

آن هم حرف زد، گفت: خدا را شکر که من مثل این سه تا حرف نزدم که به چاه بیفتم. الان اینجا چه کار دارند می کنند؟ یکی به زمان توجه کرد که الان وقتش است، با ذهنش. ذهنش به حرف در آمد. وقتی به حرف در آمد، آن یکی خواست این یکی را اصلاح کند و همین طوری نماز هر چهارتایشان باطل شد.

مولانا می خواهد نشان بدهد که ما چوب لای چرخ هم می گذاریم، ما راه هم را می زنیم. می بینید این آدم‌ها در حالی که خودشان دارند حرف می زنند، به یکی دیگر که حرف زده ایراد می گیرند. همان حرف زدن نمازشان را باطل می کند. در اینجا باطل شدن نماز یعنی انفصال ارتباط با خدا. همان اولی قطع کرد، بقیه همین طوری جلو رفت. پس چه بهتر بود که آن اولی اگر قطع کرده بود، دومی و سومی و چهارمی هیچی نمی گفتند. ولی من ذهنی نیاز دارد که اصلاح کند. شما می توانید این نیاز را در خودتان ببینید و شناسایی کنید و بیندازید.

## پس نماز هر چهاران شد تباه عیب گویان بیشتر گم کرده راه

همان مصرع دوم را نگاه کنید! نماز هر چهارتایشان باطل شد. در ضمن می دانید، حتماً می دانید در وسط نماز یا بعد از شروع اگر حرف بزنی نمازت باطل می شود. این هم به آن معنی است که واضح است حرف می زنی، ذهن حرف می زند. و در نماز، قرار این است که ذهن کاملاً خاموش باشد. حالا شما می گوید که با من ذهنی نماز می خوانم من، آن فرق دارد. ولی قرار مدار بر این است که شما ذهن را تعطیل کنید، فکر خاموش بشود، وقتی شروع کردید به نماز؛ حالا نماز واقعی، شما کاملاً حاضر باشید، ناظر باشید دیگر فکر نکنید و زندگی از طریق شما نماز بخواند. حرف بزنی این باطل می شود!

پس بنابراین **عیب گویان بیشتر گم کرده راه**؛ یعنی کسانی که عیب می گویند، راهشان را بیشتر گم کرده اند. ببینید دوباره نوشتیم، حفظ کنیم! **عیب گویان بیشتر گم کرده راه** چه قدر مولانا به ما بگوید که عیب نگوئید، عیب را نبینید، عیب اصلاح نکنید! بارها در تلفن‌ها من از شما خواهش می کنم کسی را اصلاح نکنید! به کسی ایراد نگیرید. حرف خودتان را بزنی: **عیب گویان بیشتر گم کرده راه** می خواهند اصلاح کنند،





خودشان بیشتر راهشان را گم کرده اند!

## ای خُنْک جانی که عیب خویش دید هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

خوشا به حال جانی که عیب خودش را ببیند. هر کسی عیبی گفت، او گفت این عیب در من است. همین را می گفت دیگر، امروز. قبلاً هم این را گفتیم. می شود که کسی که انتقاد می کند، عیب می گیرد شما خودتان را بشکنید. الان هم صحبت شکستن است دوباره. گفت پیغمبران جان بیشتری پیدا کرده اند، درونشان بیشتر باز شده، صاحبِ وحی شدند برای اینکه خودشان را شکستند؛ یعنی من ذهنی شان را شکستند. پس هر کسی عیب بگیرد، شما می گوئید این در من است. اگر خواستید به کسی ایراد بگیرید، قبل از اینکه بیان کنید، آن عیب را در خودتان جستجو کنید طبق فرمایشات ایشان.

## زآنکه نیم اوز عیبستان بُده ست و آن دگر نیمش ز غیبستان بُده ست

برای اینکه نیم ما هم هویت شدگی است و اینها ایرادهای ماست، عیب های ماست. و دیگر نیم ما از غیبستان است. پس نصفش حضور است، نصفش هم هویت شدگی است. کسی نمی تواند بگوید که من عیبی ندارم.

## چون که بر سر مَر تو را ده ریش هست مَر همت بر خویش باید کار بست

ریش یعنی زخم. وقتی در سر تو ده تا زخم است؛ یعنی زخم های زیادی است، تو بهتر نیست مرهم خودت را، داروی خودت را به سرت بگذاری بزنی، خوب بشوند، بله؟! با دیگران چه کار داری؟ شما فکر نمی کنید ایرادی که به کسی می گیری در تو هست؟ نمی بینی که! برای اینکه دوباره برگردیم به آن قصه، آن کسی که گفت حرف زدی نمازت باطل شد، خودش داشت حرف می زد.

## عیب کردن ریش را داروی اوست چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُوست

اِرْحَمُ یعنی رَحْم کنید. وقتی زخم خودت را عیب خودت می کنی، وقتی زیر بار می روی، من ذهنی ات را می شکنی، در آن صورت زندگی و مردم به شما رحم می کنند، لطف می کنند، مورد مرحمت قرار می گیرید. وقتی زیر بار می رویم ما، مردم می بخشند. چه بسا ما بخشوده نشدیم برای اینکه اعتراف نکردیم، چون اشتباه کردیم. چون نمی گوئیم اشتباه کردم نه خدا ما را می بخشد، نه مردم، نه خودمان. حدیث است این.

اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا

رحم کنید، تا بر شما رحم شود



## گر همان عیبت نبود، ایمن مباش / بوك آن عیب از تو گردد نیز فاش

می گوید اگر جُستی، جستجو کردی دیدی این عیب در تو نیست، خاطر جمع مباش. یک روزی خواهی دید که این عیب از تو ظاهر شد؛ یعنی ما زیر بار نمی رویم. اولاً که من ذهنی داریم، من ذهنی ما نمی پذیرد که ما این عیب را داریم. ولی شما الان می خواهید بدانید که چه جوری شما راه خودتان را می زنید دیگر. درست است؟! و اگر می توانید قبول کنید آن عیبی که به دیگران می گیرید در شما هست، یا عیبی که دیگران بر شما می گیرند در شما هست، اگر فعلاً قبول نمی کنید، یک روزی خواهی دید که از تو بیان خواهد شد.

## لا تَخَافُوا از خدا نشنیده‌ای؟ پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟

می گوید: نترسید را از خدا نشنیده‌ای؟ این لا تَخَافُوا که الان به شما آیه اش را نشان می دهم، معنی اش این است که شما همیشه بترسید که این اتصال شما از خدا قطع نشود. در این لحظه وصلی، وصل شدن ما با این لحظه از آنجا می آید که شما تمرکزتان را روی کاری که در این لحظه انجام می دهید، می گذارید. تمرکز و توجه زنده ما روی کاری که در این لحظه انجام می شود است با پذیرش، و در گذشته و آینده نیست، ما وصلیم. ما وصلیم، اینجا می ترسیم یا احتیاط می کنیم یا مواظب هستیم که این اتصال قطع نشود و اگر این اتصال قطع نشود نباید از جهان بترسیم، لا تخافوا یعنی از جهان نترسید در حالی که شما وصلید.

ولی اگر وصل نبودید که آن چهار نفر می خواستند نماز بخوانند ولی حرف زدند، حرف زدن نمی گذارد ما وصل بشویم، و ذهن ما می گوید وقتش نیست. وقتش نیست! وقتش کی هست پس؟ وقتش همان موقع بود که چهار نفر به نماز ایستادند، نماز هم یعنی وصل شدن، حالا این را به اصطلاح نماز می گوید شما موقع کار کردن هم در نمازید، شما در زمانهای هوشیاری باید وصل باشید، وصل باشید هر اتفاقی در جهان می افتد می گوید نترسید. می گوید که چرا خودت را ایمن و خوش می بینی؟ وقتی ایمن و خوش می بینی از این نمی ترسی که این وصال قطع بشود، اجازه بدهید خود آیه را بخوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۲۹

## لا تَخَافُوا هست نَزَلِ خایفان / هست در خور از برای خایف، آن

اگر نترسید طعام یا غذای ترسندگان هست، ترسندگان از این می ترسند که اتصالشان به زندگی قطع بشود، و این غذایی که رد می شود شادی زندگی، خرد زندگی غذایی است که در خور ترسندگان است. این ترسندگان ترس از جهان



نیست، نمی‌گویند از جهان بترسید یا هیجان ترس داشته باشید. شما تمام تمرکزتان و پرهیزتان و خوشنودی‌تان از این هست که زندگی خردش را از شما عبور می‌دهد، و ملاحظه این را دارید حالا ترس می‌گوییم ترس شاید اصطلاح قشنگی نیست ولی خوب لغت دیگری نداریم ما.

مواظب هستید، مواظب هستید که اتصالات در این لحظه قطع نشود، و اگر تمرکزتان از این لحظه برداشته بشود، توجهتان از این لحظه برداشته بشود، برود به آینده و گذشته اتصال قطع می‌شود. برای این که آن شخص می‌پرسد زمان نماز هست؟ زمان نماز هست؟ یعنی چی؟ یعنی در ذهن است. نماز زمان دارد؟ هر لحظه وقت نماز است. هر لحظه موقع وصال است، هر لحظه باید زندگی خردش را از شما عبور بدهد. می‌گویند این غذا این نُزل، نُزل یعنی طعام خوب که از آنور می‌آید این مال کسانی است که می‌ترسند وصالشان قطع بشود. حالا باز هم آن سؤال پیش می‌آید وصال شما چه جوری قطع می‌شود؟ راه شما را کی می‌زند؟

امروز گفتیم که وقتی در ذهن هستیم شاید وزن بیشتری می‌دهیم به کسانی که دانش مولانا دارند، دانش دینی دارند، دانش هر چی دارند، سی سال چهل سال روی خودشان کار کرده‌اند، وقتی آنها اشتباه می‌کنند ما هم سقوط می‌کنیم. چرا؟ داستان صوفی برای همین بود، که به صوفی گفته شد، یعنی جنگجویان گفتند برو توی آشپزخانه، تو فکر کردی داریم آبگوشت می‌خوریم آستین هایت را بالا زدی.

به هر حال یک غذایی از غیب می‌آید فقط ملاحظه کاران، مواظبان پرهیزکنندگان و کسانی که تمام حواسشان به این است این وصال قطع نشود به آنها داده می‌شود. آنهایی که زمان را می‌پرسند آنهایی که با ذهن می‌خواهند تعیین کنند آیا این انرژی رد می‌شود.

برخی می‌گویند ما آنطوری به حضور نرسیدیم، از کجا می‌دانید شما؟ پس چرا این برنامه را تماشا می‌کنید؟ وقتی این برنامه را تماشا می‌کنید حتماً مقدار زیادی حضور در شما هست. از شما خرد زندگی رد می‌شود، شما نباید برگردید با ذهن اندازه بگیرد که شما مگر شادی بی‌سبب را بهتر شدن زندگی خودتان را نمی‌بینید؟

مگر نمی‌بینید روابطتان با بچه‌تان با همسران بهتر دارد می‌شود با مردم بهتر دارد می‌شود، مگر نمی‌بینید اتفاقات خوش شگونی برای شما می‌افتد. روابطتان دارد بهتر می‌شود، مگر نمی‌بینید که شما شادی بی‌سبب آمده به زندگیتان، مگر نمی‌بینید که شما می‌ترسید این اتصال قطع بشود، و اتفاقات دنیا شما را از این مواظبت به اصطلاح بیرون نمی‌آورد. در سطوح بالا تمام فکر و ذکر ما این است که این انرژی از ما رد می‌شود یا نه؟ آیا ما ناظر ذهنمان هستیم یا نه؟



### قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۰

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا

آنان که گفتند: خدای ما الله است و سپس بر این سخن پایداری کردند. فرشتگان بر آنان فرود آیند و بدانان

گویند: هرگز مترسید و اندوه مخورید. و مژده باد شما را بدان بهشت موعود.

اگر شما بگویید من می‌خواهم خدا واقعاً داشته باشم نه آن خدای ذهنی، خدای اصلی وصل بشوم و جا نزنید، حواستان پرت نشود، فرشتگان فرود می‌آیند و به آنها می‌گویند که نترسید و اندوه مخورید و شما به فضای یکتایی در حالی که در این جسم هستید خواهید رسید، از این جهنم ذهن خلاص خواهید شد، و بهشت موعود زنده شدن به زندگی در این لحظه یا زنده شدن به ابدیت خدا و بینهایت خدا، چون شما پایداری می‌کنید به شما داده خواهد شد. چون شما می‌ترسید از این که این اتصال قطع بشود. و دیگر از اتفاقات هم نترسیدید و از اتفاقات خوشبختی یا بدبختی نخواستید اتفاق حواس شما را پرت نکرد.

شما در این لحظه می‌گذارید اتفاق حواس شما را پرت کند و این اتصال قطع بشود؟ یا اتفاق را می‌پذیرید کاملاً تا این اتصال باقی بماند؟ اتفاق مهم نیست برای شما چون می‌دانید زندگی تویش ندارد.

امروز گفت مقاومت کنید در مقابل اتفاق، اتفاق شما را حمله می‌کند، و چون می‌پرد این بی‌وفا، این گدا، بچه‌اش توی شکم شما می‌ماند و این ستم می‌رود به شما، با این ستم و با این ظلم و با این بچه می‌خواهی چه کار کنی؟ پس از چند ماه شکمت می‌آید بالا، سمبلیک است اینها، شکمت می‌آید بالا یعنی چی؟ یعنی مقدار زیادی رنجش، خشم، ترس و کینه انباشته می‌کنی و مشخص است که شما حمله هستید. وقتی عکس العمل نشان می‌دهی به هر کاری حمله هستی دیگر به هم هویت شدگی‌ها.

ولی یک راه هست، دارد می‌گوید، راهش این است که اتصال را برقرار کنید بیایی به این لحظه، برای آمدن به این لحظه باید از این اتفاق از این گدا که گفته: دخترم، خدا به ما گفته، ما دختر خدا هستیم، ما را فرستاده گفته که مجبور بدهم به این گدا، این غریب اشماری همیشه غریب است این اتفاق همیشه غریبه است، اتفاق چیزی به ما نمی‌دهد. گرچه که ما باید با اتفاق روبرو بشویم و به هوشیاری چیزی نمی‌دهد، پس هوشیاری می‌گوید آقا تو مهم نیستی هر چی هستی، پس اتفاق در این لحظه مهم نیست، خیلی مطلب مهمی است این. اتفاق مهم نباشد وصال شما با زندگی بهم نمی‌خورد. پس شما گفتید خدای ما الله است و سپس بر این سخن پایداری کردید.

به آن صوفی گفتند برو آشپزخانه برو خانه تو این کاره نیستی، چرا؟ اتفاق برای صوفی مهم بود، آن جنگجویان پیشتاز بودند، از بغل اتفاقات رد شدند. اتفاق زمین گیرشان نکرد پذیرفتند برای اینکه. قربانی اتفاق نشدند. چی



گفتم؟ گفتم که خیلی از آدمها می‌گویند یا قربانی هستیم یا ناقص. قربانی اتفاق هستند، برای اینکه اتفاق را نپذیرفتند. خوب حالا یک نفر به شما در شانزده سالگی تجاوز کرده تمام شده رفته، اتفاق است. بله بد است بله، ولی شما اگر می‌پذیرفتید که این اتفاق افتاده و تمام شده و این گدا بوده و این غریبه بوده و من از جنس این اتفاق نیستم، این می‌افتاد از شما و بچه‌اش توی شکم شما نمی‌ماند، حامله نمی‌شدی. سمبلیک است دیگر اینها. آدمها پایداری نمی‌کنند. می‌گویند موقع پایداری است الآن؟ موقع پایداری شده؟ ما داریم پایداری می‌کنیم؟ در مقابل اتفاقات مقاومت می‌کنند، ستیزه می‌کنند با هر چیزی کار دارند. گفت روشنی با روشنی لجبازی نمی‌کند. با تمام هوشیاری‌های عالم ستیزه دارند. ما با هر چیزی می‌ستیزیم می‌گوییم پایدار هستیم در اتصال به خدا. خوب باید اینها را بخوانیم و در خودمان باز کنیم عمل کنیم بفهمیم.

### هر که ترسد، مرورا ایمن کند      مردل ترسنده را ساکن کند

هر کی بترسد یعنی بترسد از خدا که این اتصال را پاره نکند، او را ایمن می‌کنند، دل ترسنده را ساکن روان می‌کنند. یعنی در این لحظه به بی‌نهایت زنده می‌کنند بعد هم از او انرژی را تابان می‌کنند، کی می‌کند؟ زندگی می‌کند.

### آنکه خوفش نیست چون گویی مترس؟      درس چه‌دهی؟ نیست او محتاج درس

هر کسی که اتصالش را با خدا قطع می‌کند، نمی‌ترسد، برای چی بهش می‌گویی مترس؟ برای چی بهش درس می‌دهی؟ او محتاج درس نیست. ببینید این بیت را می‌توانید روی همین، درسته که این همین دفتر اول است ولی مثل هم اند اینها، به آن ایراد گیرنده‌های نمازگزار بهش گفت چرا حرف زدی در حالیکه خودش حرف می‌زد

### سالها ابلیس، نیکونام زیست      گشت رسوا، بین که او را نام چیست

می‌گوید ابلیس چه می‌داند ششصد هزار سال عبادت می‌کرد، نامش بسیار نیکو بود، ولی با من ذهنی عبادت می‌کرد و بی‌خودی مشهور شده بود، رسوا شد آخر سر. ابلیس به معنی نومیدی هست. یعنی اتصال را برقرار نکرد هوشیارانه و ابلیس، شیطان باور نمی‌کند که، یا نمی‌تواند بفهمد، با ذهن می‌خواهد بفهمد که در انسان، خدا به خودش زنده می‌شود.

و ابلیس قبول نمی‌کند که خدا در انسان به بینهایت خودش و به ابدیت خودش زنده می‌شود و به ابلیس می‌گوید تو بیا به انسان تعظیم کن، می‌گوید نمی‌کنم و این من ذهنی هم از جنس ابلیس است، من ذهنی نمی‌تواند بفهمد، به همین دلیل این ابلیس را دوباره می‌آورد. من ذهنی خیلی شبیه ابلیس است چون هوشیاری جسمی است.



ابلیس هم هوشیاری حضور را نمی‌شناسد. گفته من به آدم نمی‌توانم تعظیم کنم. گفته تعظیم کن، گفته نه. خیلی خوب پس ناامید خواهی بود. می‌خواهد بگوید انسان اگر بخواهد ایراد بگیرد و برود به ذهن، ناامید می‌شود. اگر نترسد که این ارتباط قطع می‌شود، ما این توانایی را داریم که هوشیاری بشویم.

تسلیم را برای ما گذاشتند دیگر. پذیرش اتفاق این لحظه ما را از جنس آن هوشیاری می‌کند که منبسط بودیم و یک گوهر همه، از آن جنس می‌کند. وقتی جنس خودت را در این لحظه می‌توانی تجربه کنی و غسل را بجشی، باید بترسی این غسل از بین برود، حواست پرت بشود از بین می‌رود. باید شکر کنی برای این غسل، باید رضایت داشته باشی، خشنود باشی.

امروز مولانا به ما گفت که اگر عقلت نمی‌رسد اتفاقاتی را که زندگی بوجود می‌آورد، بپذیر. برای اینکه گفت علم او بیشتر از تدبیر توست. خوب بخوانید این ابیات را و خواهش می‌کنم یاد بگیرید.

### در جهان، معروف بُد علیای او      گشت معروفی به عکس، ای وای او

می‌گوید که بزرگی او در جهان معروف بود، اما یکدفعه معروفیت او عکس شد وای بر او، وای یعنی بر ابلیس.

### تا نه‌ای ایمن، تو معروفی مجو      رو بشو از خوف، پس بنمای رو

می‌گوید که تا مطمئن نیستی، تا خاطر جمع نیستی، که دنیا نمی‌تواند تو را فریب بدهد و بکشد، تا مطمئن نیستی که اتفاقات این وصل را قطع می‌کند، در اینصورت دنبال معروفی نباش و رویت را از ترس بشوی، رویت را از ترس بشوی یعنی اینکه اگر می‌ترسی که جهان بکشد، اگر مطمئن نیستی که خیلی موقع‌ها ما مطمئن نیستیم. شما مطمئن اید؟ یک چیزی در جهان بوجود نمی‌آید شما را بکشد؟

پس دنبال معروفیت نباش. اگر دیدی که دیگر واقعاً هیچی شما را نمی‌کشد، توجه شما را چیزی نمی‌دزد و این به شما ثابت شد، حقیقتاً هوشیاری حضور را در خودت عمیق کردی، خیلی عمیق، پس رویت را نشان بده وگرنه برو قایم شو به کسی نگو که من به حضور رسیدم و اینها.

### تا نروید ریشِ تو ای خوب من      بر دگر ساده رَنخ طعنه مزین

تا زمانی که ریشت نرویده، ریش نداری، به کسی که هنوز صورتش ریش درنیاورده طعنه نزن. این بیت مهم است برای اینکه طعنه زنده‌ها کسانی هستند که خودشان آن کاره هستند، خودشان آن عیب را دارند، به آنجا نرسیده اند. پس ما نتیجه می‌گیریم که ما خودمان این کاره نباشیم. اصلاً طعنه نزنیم ایراد بگیریم به کسی، نخواهیم یکی





را عوض کنیم مثل آن نمازگزار، چرا تو حرف زدی؟ حرف زد که زد. حرف زدن یک اتفاق بود من را کشید، من هم حرف زدم، که می‌خواستیم اصلاحش کنم چرا حرف زدی؟ خودم حرف زدم، نمازم باطل شد.

این بیت مربوط به این است که جوانها خوب پسرها وقتی ریش درمی آورند افتخار می‌کنند که مرد شدند و اینها، بابا تو ریش درنیاوردی هنوز مرد نشدی، خودش ریش درنیاورده به او می‌گوید چرا ریش در نیاوردی. هنوز ما ساده نشدیم، بی‌عیب نشدیم به دیگران می‌گوییم ایراد می‌گیریم که چرا عیب هایت را نینداختی.

### این نگر که مبتلا شد جان او تا در افتاده ست و او شد پند تو

این را نگاه کن که شیطان افتاد مبتلا شد و پند تو شد بله،

### تو نیفتادی که باشی پند او زهر او نوشید، تو خور قند او

می‌گوید که شیطان افتاده، شیطان زهر نوشیده تو یاد بگیر، قند را تو بخور. یعنی او نترسید از اینکه اتصال قطع بشود، اتصال قطع شد و انسانی هم که در ذهنش هست، اتصال قطع می‌شود و برایش مهم نیست، هنوز در اتفاقات است، ولی اگر ما هوشیار باشیم و از آنهایی که افتاده‌اند از مقام وصل، یاد می‌گیریم و ما یاد می‌گیریم قند می‌خوریم. قند همین شادی بودن است که در حالت وصل از ما عبور می‌کند.

اجازه بدهید بله یک قصه کوتاه هم بخوانم بله، خیلی کوتاه است می‌توانیم بخوانیم.

### قصد کردن غزان به کشتن یک مردی، تا آن دگر بترسد

غزان: نامی است که تازیان به قبیله ترکان اغز داده‌اند. قوم بزرگی که در قرن ششم، همه قبایل ساکن چین تا دریای سیاه را به صورت امپراتوری واحدی از صحرا نشینان در آورد که سلجوقیان از این طایفه پدید آمد.

### آن غزان ترک خونریز آمدند به ریخما، در یکی ده در شدند

و غزان ترک که البته غارتگر بودند برای غارت وارد یک ده شدند و به نظر من، مولانا درعین حال که قصه ساده بیان می‌کند، همیشه وضعیت انسان، دویی انسان، گم شدن انسان در ذهن را بیان می‌کند. و یک راه حل هم ارائه می‌کند.

و از طرح کردن این قصه و باز هم قصدم این هست که می‌توانیم یک جوابی برای آن سه تا سؤال در خودمان پیدا کنیم. اینقدر من تکرار خواهم کرد، که شما بالاخره قلم و کاغذ بردارید، بنویسید روی کاغذ که شما چه جوری راه خودتان را می‌زنید؟ چه جوری راه دیگران را می‌زنید؟ و چه جوری دیگران راه شما را



می‌زنند؟ و اما غارتگران ترک می‌توانند باز هم عارفان باشند، ده می‌تواند ذهن ما باشد، این دنیا باشد، پس یک عده‌ای غارت می‌کنند من‌های ذهنی را و این تفسیر و تعبیر درست درمی‌آید خیلی جاها، در اینجا هم همینطور.

### دو کس از اعیان آن ده یافتند در هلاک آن یکی بشتافتند

دو کس از اعیان آن ده را گرفتند و خواستند یکی را بکشند،

### دست بستندش که قربانش کنند گفت: ای شاهان و ارکان بلند

مخصوصاً وقتی می‌گوید ای شاهان و ارکان بلند، آدم می‌بیند که سمبلیک دارد صحبت می‌کند. گرچه که قصه خیلی ساده هست، ولی یک معنایی هم آن زیر با اصطلاح قصه هست، که می‌توانیم متوجه بشویم. می‌گوید دستهای یکی را بستند که بکشندش او برگشت گفت ای شاهان بلند مرتبه، شاهان و ارکان یعنی شما رکن هستید، انسانهایی مثل مولانا.

### قصد خون من به چه رو می‌کنید؟ از چه آخر تشنه خون منید؟

می‌گوید برای چی می‌خواهید مرا بکشید؟ چو تشنه خون من هستید

### چیست حکمت؟ چه غرض در کُشتنم؟ چون چنین درویشم و عریان‌تم

می‌گوید غرض شما در کشتن من چیست؟ در حالیکه درویش عریان تن هستم. باز هم شاید مولانا این دویی را مطرح می‌کند که ما یک هوشیاری هستیم یک من ذهنی. هوشیاری به زحمت افتاده است و می‌گوید که برای چی اذیت می‌کنید؟ حالا یک چیز جالبی می‌گوید

### گفت: تا هیبت بر این یارت زند تا بترسد او و زر پیدا کند

گفت برای این می‌کشیم که یار تو بترسد و بنابراین زر را به ما نشان بدهد. یعنی ما تو را می‌کشیم این یکی عبرت بگیرد بفهمد که او را هم می‌توانیم بکشیم

### گفت: آخر او ز من مسکین‌ترست گفت: قاصد کرده است او را ز رست

گفت این از من فقیرتر است این پولی ندارد، گفت نه این پول دارد قصداً پنهان کرده است

### گفت: چون وهم است، ما هر دو یکیم در مقام احتمال و در شکیم

گفت این قضیه چون وهم است، دوتا هستیم ما، یک هوشیاری هستیم، هوشیاری اصیل و یک من ذهنی، و اینجا ما وهم داریم کدام یکی را بکشیم، الآن می‌خواهد یاد بگیرد که من ذهنی را بکشد، نگذارد من اصلی تلف بشود.



## تا بترسم من، دهم زَر را نشان

## خود را بکشید اول ای شهان

گفت اول او را بکشید ای شهان که من بترسم که من زرم را نشان بدهم چرا مرا می‌کشی؟ او را بکشید من بترسم.

### آمدیم آخر زمان در انتها

### پس کرم‌های الهی بین که ما

می گوید لطف خدا را ببین که ما در دوره‌ای بوجود آمدیم که آخر زمان است، آخر زمان یعنی زمان گذشته و آینده بطور کلی، زمان روانشناختی تمام شده و زمان حضور است. زمانی است که زندگی می‌خواهد به خودش زنده بشود در این لحظه، و زندگی بدون اتکاء به تله افتادن هوشیاری و اتکاء به جهان روی خودش قائم بشود. آخر زمان یعنی، زمان به انتها رسیده، زمان همیشه زمان روانشناختی است گذشته و آینده، می‌دانید که من ذهنی یک بافت ذهنی است با زمان یعنی گذشته و آینده کار می‌کند.

شما اگر دقت کنید من ذهنی دارید خواهید دید همیشه یا در گذشته هستید یا در آینده، و این دویی است. این هم یک دویی است ولی برای ما زمان می‌تواند تمام بشود. وقتی شما گذشته و آینده را رها می‌کنید و جمع می‌شوید می‌آیید در این لحظه زنده می‌شوید به بینهایت خدا برای شما زمان تمام شده، همیشه در این لحظه زنده هستید، جدا می‌شوید از ذهنتان، حس هویت در ذهن به صفر می‌رسد و زمان هم تمام می‌شود. می‌خواهد بگوید که شما بجای این که هوشیاری را بکشید بیایید من ذهنی را بکشید. به جای اینکه این بلا را به خدایت که این لحظه زنده هست به بینهایت بخواهید این را از بین ببرید، بیایید زمان را به آخر برسانید که قصد تکامل هوشیاری است. می‌گوید لطف‌های خدا را ببین که ما بالاخره به آخر زمان رسیدیم. بلی اینجا بود که

### در حدیثِ آخِرُونَ السَّابِقُونَ

### آخرینِ قرن‌ها، پیش از قُرُون

این حدیث **آخِرُونَ السَّابِقُونَ** که همین الان صحبتش بود قبلاً خواندم برایتان یعنی پسینان پیشتاز، ما پسینان پیشتاز هستیم، آخرین قرن‌ها حقیقتاً این دوران انسان است وقتی این انسان بوجود آمده یعنی خدا می‌خواهد در این لحظه به او زنده بشود و می‌گوید این در حدیث **آخِرُونَ السَّابِقُونَ** آمده، **آخِرُونَ السَّابِقُونَ** یعنی همینطور که یک قسمتش را برای شما نوشتیم. حدیث

نحن الآخِرُونَ السَّابِقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...

### ما پسینان در دنیا هستیم و پیشینیان در آخرت ...

یادتان است که صحبت گله را گفتیم، صحبت این را گفتیم که هر کسی که عقب می‌ماند در هم هویت شدگی جلو می‌افتد. و این قانونها را قبلاً صحبت کردیم. پس بنابراین در دوران ما الان طبق بیت بالا انسانی که در این لحظه



به اتفاق توجه نمی‌کند، در این لحظه اتفاق را نمی‌بیند، اتفاق برایش مهم نیست، بلکه وصل بودن به زندگی مهم است، و زنده شدن به بینهایت خدا مهم است اینها پسینیان پیشتاز هستند.

اجازه بدهید که این را تمام کنیم اگرچه مطالعه کنید یک قصه دیگر آوردیم که وقت نیست بخوانیم. که می‌خواستیم این **آخرون السابِقون** را توضیح بدهیم. کسی که در هم هویت شدگی پس است موقع برگشت پیش می‌آفتد. همه باید برگردیم، هوشیاری که رفته به جهان لحظه به لحظه به او ندا می‌آید که برگرد بسوی من و همه بر می‌گردند. هر کسی کمترین هم هویت شدگی را دارد پیش می‌آفتد.

و این زمان زمان اوست و در قصه غُزان می‌گوید که این من ذهنی را بکشید که من زر را نشان بدهم. زر در واقع حضور ماست. شما در این لحظه می‌خواهید، هوشیاری به تله بیفتد و زمان باقی بماند یا زمان به آخر برسد، شما به این لحظه زنده بشوید. کدام یکی را می‌خواهید؟

طبق قانون زندگی طبق آنچیزهایی که امروز خواندیم که گفت شما اهمیت می‌دهید به وصل و اتفاق نمی‌تواند وصل را بهم بریزد، رفتن به زمان و حرف زدن ذهن نمی‌تواند جلو شما را بگیرد، چون حرف زدن ذهن راجع به اتفاقات است، اتفاقات برای شما مهم نیست دیگر، می‌دانید در این لحظه ارتباط شما با زندگی و پیوستگی ارتباط مهم است نه اتفاق.

گفت که اگر پیوسته هستید به من از اتفاقات نترسید، شما زیر نظم من هستید. فقط بترسید که این اتصال قطع بشود. گفت آن کسی هم که نمی‌ترسد آن را هم نمی‌شود نصیحت کرد. و اگر کسی می‌ترسد اتصال قطع بشود او از طعام من می‌خورد. اینها همه گفته‌های مولانا هست که با آیه‌های قران هم قاطی شده. خلاصه

### نادی رحمت به جان ما نمود

### تا هلاک قوم نوح و قوم هود

می‌خواهد بگوید که قوم نوح و قوم هود از جنس من ذهنی بودند و اینها هلاک شدند و مشخص شد که زندگی می‌خواهد من‌ها را هلاک کند تا ما یاد بگیریم و آن تُرکان غُز هم بالاخره راضی شدند که آن یارش را بکشند. یارش همین من ذهنی بود تا این شخص زر را نشان بدهد. تا آن کشته نشود من ذهنی کشته نشود زر را ما نشان نمی‌دهیم.



## کُشت ایشان را که ما ترسیم از او      و ر خود این بر عکس کردی، وای تو

آنها را کشت که ما بترسیم، آنها را کشت که ما از این بترسیم که ارتباطمان قطع بشود، از این بترسیم که دوباره به زمان برویم، ما امروز می‌فهمیم که آخر زمان است یعنی زمان روانشناختی در قرنی که انسان بوجود آمده به پایان رسیده، این که ما هنوز زمان روانشناختی را ادامه می‌دهیم. زمان روانشناختی یعنی در گذشته و آینده بودن و این عادت جا افتاده من ذهنی است که بهترین جای زندگی اتفاقی است که در آینده است. هنوز نیافتاده است این توهم است، این تمام شده است، شما هم باید تمام کنید و شما باید بیدار شوید از خواب ذهن و عمل بیدار و فکر بیدار بکنید. گفتیم عمل بیدار و فکر بیدار موقعی است که شما تمام تمرکزتان روی کاری است که در حال انجام شدن است. و در این لحظه همه حواستان به این است که این اتصال وجود دارد یا نه؟

در حالتی که در آن یکی هوشیاری حواسمان به اتفاق است که این اتفاق به من زندگی می‌دهد یانه! این اتفاق می‌تواند پله بشود وسیله بشود برای اتفاق دیگر در آینده یا نه؟ که گفتیم این روش زندگی را به جهنم تبدیل می‌کند. می‌گوید اگر این برعکس بود وای ما.

خوب یک مطلبی به این مربوط است با توجه به این که دیر شده امروز نمی‌خوانم ولی هفته دیگر ان شاء الله همین هم برای شما خواهم خواند.

پس امروز این دو تا چیز را جا انداختیم که: شما اگر من‌های ذهنی اطرافتان دارید باید استادانه از کنارشان رد شوید شما را زمین گیر نکنند و این هم می‌دانید که هر چقدر کمتر هم هویت بشوید همان قدر جلوتر می‌افتید. و به این معنا پی می‌برید که زمان تمام شده و میل می‌کنید به این لحظه و آخرین می‌شوید در هم هویت شدگی، شاگرد آخر می‌شوید در هم هویت شدگی و پیشتاز می‌شوید در رفتن بسوی خدا، یا رفتن به این لحظه، یا جمع شدن از زمان، یا خارج شدن از هوشیاری جسمی و ورود به هوشیاری حضور.



مشخصات تلویزیون گنج حضور  
اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره Hotbird  
Frequency: 11034  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور  
(در آمریکای شمالی)  
ماهواره Galaxy 19  
Frequency: 12084  
Symbol Rate: 22000  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور  
خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره : Yahsat  
Frequency: 11766  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>